ویرایش اول

ژورنال خواب

رمان از زبان شرارت

جلد اول

نویسنده
ارغوان حضرتی

مقدمه ی ویرایش اول

این فایل سابقا با اسم تحلیل گزارشات رمان از زبان شرارت جلد ۱ منتشر شد، با این وجود به خاطر کمبودی که توی بخش تحلیلی کتاب احساس کردم و برای جلوگیری از پیچیدگی بی مورد، محتوایی که به عنوان تحلیل رمان از زبان شرارت تدارک دیدم رو در کتاب یا فایل دیگه ای از نو شروع کردم.

توی این فایل، در کنار گزارش خواب ها، اندکی تحلیل و تفسیر هم وجود داره اما این تحلیل ها یک آنالیز بسیار خلاصه و سطحی به حساب میان. حالا رمان از زبان شرارت از یک پروژه ی دو قلو تبدیل به یک پروژه ی ۴ قلو شده که شامل ۴ کتاب هست:

رمان از زبان شرارت

ژورنال خواب رمان از زبان شرارت

تحلیل گزارشات رمان از زبان شرارت

تعبیر خواب های رمان از زبان شرارت

همچنین در جریان این ویرایش، متن کتاب رو مجددا مطالعه کردم و تا جای ممکن، غلطای املایی و ویرایشی رو برطرف کردم.

.

.

.

مقدمه ی نسخه ی قدیمی این فایل (اسم کتاب، در جریان این مقدمه از "تحلیل گزارشات از زبان شرارت" به "ژورنال خواب" تغییر داده شده)

مطالب درون این کتاب، شامل تعداد زیادی گزارش خواب هست که بعد از نگارش هر کدوم از گزارشات کتاب از زبان شرارت، توسط نویسنده تجربه شدن. تفسیر این خواب ها در واقع، همون نقد یا نتیجه ی کاتالیز انرژی شرارت آمیز مطالب کتاب از زبان شرارت هستن. این امکان وجود داشت که این خواب ها و تفسیر ها، در لا به لای مطالب کتاب "از زبان

شرارت" قرار بگیرن اما به چند دلیل، این تفکیک ایجاد شد. دلیل اول اینکه ادغام این دو کتاب میتونست اتمسفر کتاب از زبان شرارت رو خراب کنه و به خواننده اجازه نده که ذهن و احساسات کاراکتر شرور رو به خوبی درک کنه. دلیل دوم اینه که نقد و تحلیل شما از شخصیت شرور کتاب "از زبان شرارت" اولویت داره. اگر بنا بود که این خواب ها و تفسیرشون، لا به لای مطالب کتاب از زبان شرارت قرار بگیره، ذهن خواننده، فرصتی برای انجام قضاوت نداشت. این خواب ها و تفسیرشون، تنها بازگوکننده ی بخشی از ویژگی های انرژی شرارت آمیز درون نامه ها و گزارشات کتاب از زبان شرارت هستن و این احساسات، حقیقتا پیچیده تر از اونی هستن که فکرشو میکنیم.

به هر ترتیب شما می تونید این کتاب "ژورنال خواب" رو به صورت موازی و در کنار کتاب از زبان شرارت مطالعه کنید. با این حال، برای مطالعه ی ساده تر، این ژورنال، طوری برنامه ریزی شده که شما لزوما ناگزیر به خوندن اول تا آخرش و به صورت خطی نباشید. کتاب از زبان شرارت، یک سیر داستانی

و خطی داره، اما این ژورنال، یک جورایی، لغت نامه ی کتاب از زبان شرارت محسوب میشه.

اگر به کتاب از زبان شرارت توجه کنید، پیش از هر بخش، یک کد وجود داره که در واقع یک کد رنگ هست. هر بخش از کتاب از زبان شرارت، دارای یک کده که شما می تونید با جست و جوش درون این کتاب تحلیل، خواب یا خواب هایی که بعد از دیدنش تجربه کردم رو پیدا کنید و به همراه تفسیرشون مطالعه کنید. طبیعتا این خواب ها، اجازه میدن تا به طور آگاهانه تری، در مورد انگیزه های شرارت آمیز مطالعه کنیم و راه حل هایی که میشه در این موقعیت های خاص به کار گرفت رو طراحی کنیم.

خواب ها، ماده هایی بسیار خام اما کاربردی هستن و شما همیشه می تونید تفسیر هایی چند جانبه از اونها داشته باشید. تفسیر هایی که برای هر کدوم از این خواب ها ارائه شده، لزوما کامل ترین تفسیر نیست و شما مجددا بر اساس درک و شهود خودتون میتونید، خواب ها رو تشریح و تفسیر کنید.

در انتخاب کد رنگ ها، به سراغ رنگ هایی رفتم که احساس کردم با ارتعاش اون بخش همخوانی بیشتری داره. اما هدف اصلی این بود که یک سیستم نشانه گذاری بهینه انتخاب بشه که در جریان جست و جو درون محتوای کتابا، باگ خاصی ایجاد نشه و به راحتی بتونید به بخش مورد نظرتون دسترسی پیدا کنید.

به طور مثال بالای اولین نامه در کتاب از زبان شرارت کد C1C1C۱ رو مشاهده میکنید. حالا چنانچه این کد رو درون این کتاب سرچ کنید، به بالای خواب و تفسیری میرسید که درست بعد از نوشتن این نامه دیده شده و به نظر میرسه به لحاظ مفهومی، با احساس یا ارتعاش اون نامه همپوشانی داره.

.

.

.

C1C1C۱

در دنیای خواب میدیدم که از خونه بیرون رفتم تا کمی درون کوچه و خیابون های محله قدم بزنم. ناراحت بودم و نوعی حالت دلمشغولی، جنون یا افسردگی رو تجربه میکردم. ارتعاش محل پایین بود و می تونستم شرارت و بی رحمی رو درون انرژی محیط ببینم.

بچه ها و پسر های نوجوون، با حرفا و انرژیشون آزارم میدادن و توهین میکردن. به هر صورت ناراحت تر از اون بودم که بتونم اهمیت بدم. فقط اومده بودم تا قدم بزنم و از میون زمین های زراعی، کنار جاده ها و باغ ها، خودمو به قبرستون برسونم. مردم، آخر هفته ها به قبرستون میرن و توی خواب میدونستم آخر هفته است و مسیر شلوغه و میتونم به این بهونه با بقیه به قبرستون برم.

پسر نوجوونی به سراغم اومد. اون هاله ی روشنی داشت و به نظر میرسید که منو میشناسه. چیز هایی در مورد کتابایی که تا امروز نوشتم میگفت و به نظر میرسید اون ها رو خونده. درست یادم نمیاد چی میگفت اما حس خوبی بهم دست داد و خوشحال شدم که یک هم مسیر پیدا کردم و می تونیم با هم

تا قبرستون بریم. این پسر در مورد احساساتم و آدم های زندگیم پرسید و با هم در مورد کارهای عجیبشون و شرارتی که می تونن با خونسردی ایجاد کنن، انگیزه هاشون و همچنین گذشته ای که داشتن صحبت کردیم.

اون پسر از من پرسید: راستی چرا به قبرستون میری؟ اونجا مرده ای داری؟

گفتم: بله، پدرم اونجا دفن شده.

بعد مکث کردم و متوجه شدم که اشتباه گفتم. اون پسر هم کمی تعجب کرد و پرسید: مگه پدرت مرده؟

گفتم: نه، حقیقتش اینه که اینقدر هر شب خواب میبینم پدرم به شکل های مختلف میمیره که ناخودآگاه حس میکنم مرده. حقیقت اینه که ما هیچ مرده ای توی این قبرستون نداریم و صرفا برای راه رفتن و دیدن دنیای اطرافم گاهی این مسیر رو طی میکنم.

ما به قبرستون رسیدیم و گوشه ای نشستیم تا به آدم ها و قبر ها نگاه کنیم. پسر نوجوون بهم چیزی با این مضمون

گفت: تو آدم ماجراجویی هستی ولی باید مراقب باشی چون مستعد گم شدن هستی. روشی هست که می تونی هر وقت گم شدی به کار بگیری. این روش بهت کمک میکنه تا به امن ترین جا بری و جون خودت رو نجات بدی.

بعد شروع کرد به یاد دادن. اون گفت: هر وقت احساس کردی گم شدی، یک تکه چوب رو بردار. هر چه بزرگتر بهتر ولی خب باید طوری باشه که بتونی با انرژیت یا با دستات حملش کنی. این چوب باید همراهت باشه چون قراره مسیر رو نشونت بده. به چوب کمی انرژی بده و اون رو روی زمین بکش. به هر روشی که راحت تری اون رو روی زمین بکش و اجازه بده که چوب، انرژی محیط رو دریافت کنه و تاریخ اون اتمسفر رو بخونه. چوب در ادامه شروع میکنه به کشیده شدن سمت مسیری که بهتره بری و کم کم تو رو میبره به یک جای امن.

زمان گذشت و من این شیوه ای که پسر نوجوون بهم یاد داد رو فراموش نکردم. حالا می تونستم راحت به جاهای دور از

خونه برم و قدم بزنم و کنجکاوی کنم، بدون این که نگران گم شدن باشم.

اما یک روز در جریان این گشت و گذار ها، یک موجود منفی منو دزدید. اون موجود خیلی از من درشت تر و قدرتمند تر بود و حس میکنم یک رپتال مذکر بود. اون منو به یک جای بیابونی دور افتاده برد و توی یه محوطه که با دیوار های سیمی محاصره شده بود حبس کرد. به من خندید و گفت: حتی اگر این حصار رو رد کنی، نمی تونی راهتو از وسط این بیابون پیدا کنی. حتی نیروهای ما هم اگه زبون این بیابون رو بلد نباشن، راهشون رو گم میکنن و میمیرن.

اون درست میگفت و متوجه شدم اون ها به کمک تفسیر نوشته هایی که روی نقاط مختلف بیابون ظاهر میشد و یک زبان نوشتاری رمز نگاری شده رو به نمایش میذاشت، مسیر و مقصد بعدی رو پیدا میکردن. من نمی تونستم اون زبان رو بخونم اما اون تکه چوب رو به همراه داشتم.

وقتی رپتال اون محوطه رو ترک کرد، حصار رو پشت سر گذاشتم و چوب رو روی زمین کشیدم. چوب کم کم به مسیر های مختلف کشیده میشد و موفق شدم اون بیابون رو پشت سر بذارم. هر چند متر یک بار، اون چوب رو روی زمین میکشیدم و اجازه میدادم تا اطلاعات خاک و اون محیط رو دریافت و بررسی کنه.

در نهایت به یک جایی مثل اردوگاه نظامی رسیدم. تغییر شکل دادم و خودم رو شبیه یک پسر جوان کردم که لباس هایی شبیه روح های اون اردوگاه به تن داشت. اونها روح های کم تجربه و جوانی بودن و یک سری افکار افراطی هم داشتن. حدس زدم اهل زمین هستن و احتمالا چیز زیادی در مورد ابعاد بالاتر هستی و فدراسیون نمیدونن. به هر ترتیب وانمود کردم یکی از افراد درون اون اردوگاه هستم و مشغول قدم زدن شدم.

با اینحال، شناخت کمی که از اون محیط و افکارشون داشتم باعث شد که در گفت و گو با اون موجودات، دستم خونده بشه و بفهمن که یک عنصر بیگانه هستم. منو دستگیر کردن و

ذهنشون رو خوندم که قراره برای من دادگاهی تشکیل بدن. این موضوع خیلی مضطربم کرد اما صدای روحم رو پشت ذهنم شنیدم که میگفت: اینجا جای امنی برای تو هست و رپتال ها وقتی ببینن توی چنگ این موجودات هستی، به سراغت نمیان. توی دادگاه هم میتونی افشاگری کنی و توضیح بدی چه اتفاقی افتاده. شانس اینو داریم که از این موقعیت برای اطلاع رسانی در مورد چیزهایی استفاده کنیم که این روح ها ازشون اطلاع زیادی ندارن.

ولی من در دنیای خواب، صرفا داشتم از شدت استرس سکته میکردم. حتی دیدن ریش های زیبا و شونه های خوش فرم آدم هایی که دستگیرم کردن هم باعث خوشحالیم نشد و با خودم فکر میکردم که نقشه ام جواب نداده و نتونستم به مقصد امنی برسم.

این خواب بیشتر از هر چیز داره در مورد این صحبت میکنه که چه انگیزه ای از ما در مسیر های پر خطر زندگی محافظت میکنه. ما نمیدونیم که چه چیزی در انتظارمون هست. آینده ی واقعی، تصویری در ذهن خداست. ما صرفا چشم انداز هایی

رو پیش بینی یا ایجاد میکنیم اما در نهایت از کم و کیف و تاثیر روانی این چشم انداز ها، درک کاملی نداریم.

حقیقت مقصدی که در جریان این خواب بهش رسیدم، اون چیزی نبود که فکرش رو میکردم. من اون محیطو هم یک محیط محصور میدونستم و مجددا خودم رو در مقام یک زندانی میدیدم، اما حقیقت این بود که انرژی یا انگیزه ای که درون خودم پس انداز کرده بودم، صرفا منو در موقعیتی برای تحقق یک ماموریت جالب قرار داده بود.

چرا با وجود اینکه می دونستم ممکنه گم بشم یا به جاهای ناامنی برم، همیشه از خونه بیرون میرفتم و کنجکاوی میکردم؟ چون می دونستم موندن در خونه فایده ای نداره و کمکی نمیکنه تا بتونم ایده ای رو غربال کنم یا نقش مفیدی رو ایفا کنم.

با این نیت از خونه میرفتم بیرون تا بتونم درک بیشتری از دنیای اطرافم به دست بیارم. پسری که به من کمک کرد تا شیوه ی استفاده از چوب رو یاد بگیرم، انرژی و انگیزه های

بسیار خوبی داشت و قصد کرد که این شیوه رو با فردی که فکر میکرد انگیزه هایی مثل خودش داره در میون بذاره.

فکر کنید چی میشد اگر من با قصد شرارت یا ضربه زدن به دیگران از اون تکنیک چوب استفاده میکردم؟ اون چوب با انرژی و انگیزه های من کار میکرد و مسیر بعدی رو نشون میداد. احتمالا من رو به مقصدی برای شرارت میبرد و یا ممکن بود منو نابود کنه و علیه خودم کار کنه.

جابجایی و مسافرت در دنیای خواب، میتونن نمادی از تغییرات روانی باشن. مسافرت در دنیای واقعی، موقعیت مکانی ما رو تغییر میده و باعث میشه تجربه ای بسیار متفاوت از دنیای اطراف خودمون و موجودات داشته باشیم. تغییرات روانی هم به همین شکل عمل میکنن. در جریان کتاب از زبان شرارت، ما به طور مداوم به اتمسفر فکری افراد شرور سفر میکنیم ولی انگیزه ای که درون ما هست، مثل همون تکه چوبی عمل میکنه که در جریان خواب دیشب دیدم. این انگیزه کمک میکنه تا فکر کردن مثل یک موجود شرور، روح ما رو آلوده نکنه، بلکه بتونیم از طریق این مطالعه و کسب

تجربه، درک بهتری از دنیای اطراف به دست بیاریم و نقشه های زیرکانه تری رو برای تاثیر گذاشتن بر دنیای اطرافمون طراحی کنیم.

.

.

.

EDFF4F

در دنیای خواب میدیدم که توی اتاقم دراز کشیدم و فکر میکردم بیدار هستم. می تونستم حس کنم که مادرم گوشه ی اتاق نشسته و داره چایی میخوره. و این در حالیه که مادر من اصلا پیش نمیاد که بیاد توی اتاقم بشینه، چه برسه بیاد اینجا چایی بخوره. با خودم فکر میکردم که بیدار هستم و داشتم فکر میکردم که: فکر میکنم بشه به کمک این مشخصه ها فهمید که الان خواب نیستم و نمی تونم کار غیر معقولی انجام بدم. مثلا الان صدای پنکه میاد، صدای موسیقی ای که قبل خواب، فراموش کردم قطع کنم میاد، سنگینی بدنمو حس

میکنم، صدای خش خش پلاستیک سطح آشغال میاد. و همچنین برخورد جریان هوای پنکه با پوست بدنمو حس میکنم. چشم بند روی چشمامو حس میکنم و هنوز تحت تاثیر خوراکی ناجوری که صبح خوردم، سرم درد میکنه و مزاجم به هم ریخته. پس در نتیجه من الان بیدار هستم.

کمی گذشت و کم کم سنگینی خواب از بین رفت و کاملا بیدار شدم. متوجه شدم که بخشی از چیزایی که مجسم کرده بودم، با واقعیت زندگی فیزیکیم مطابقت داشت اما مثلا تجسمم از این که مادرم توی اتاقه و داره چایی میخوره، صرفا بخشی از خواب بود. من داشتم خواب میدیدم و با خودم فکر میکردم که این بیداریه و در این مورد، خیلی خیلی مطمئن بودم. اما این حقیقت نداشت.

وقتی بیدار شدم، جرقه ای توی ذهنم خورد و یاد خاطره ای که شب پیش از دریدا، به یاد آورده بودم افتادم.

زمانی که دریدا منو منزوی کرد و حس کردم از دنیای اطرافم جدا افتادم، این حس بهم دست داد که من قربانی شدم و

حتما کار احمقانه و اشتباهی کردم که به حرفاش انتقاد کردم. اینطور که توی این خاطره دیدم، هجوم دریدا و دانشجوهاش به من، اونقدر شدید بود که حتی معشوقم هم منو رها کرد، چون براش افت کلاس داشت که بخواد جفت فرد کودنی مثل من باشه.

و واقعا هم حس کودن بودن داشتم. اما الان، این خاطره رو درست مثل یک نقطه ی قوت میبینم. در اون برهه، قادر نبودم حقیقت رو درست ببینم. چیز هایی رو حس میکردم و برام واقعی بودن و بر این اساس، فکر میکردم همه ی احساساتی که تجربه میکنم واقعی هستن.

در اون زمان، فقط میدیدم که دوست نداشتنی و نفرت انگیزم و کار احمقانه ای انجام دادم. در اون زمان فقط خودمو میدیدم که تنها هستم. در جریان نامه ی دریدا، شخصیت شرور، هنوز درون محدوده ی احساسات نیمه واقعی هست. درست مثل خواب نیمه شفاف امروز، و هنوز خودش رو قربانی اتفاقی میدونه که در زندگی های پیشینش رخ داده. فرد قادر نیست

که عشق رو ببینه. چه بسا دریدا در حقیقت، اونو درون قلبش تحسین میکنه.

فرد، تحت تاثیر احساسات بد، دیگه براش مهم نیست که زمانی واقعا به دریدا و اون جمع های آکادمیک علاقه داشته و تلاش میکرده که جزوی از اون جمع باشه. به دشمنی و کینه و کناره گیری، دامن میزنه و درست رفتاری رو در پیش گرفته که زمانی دیگران باهاش در پیش گرفتن. در حالی که دریدا در حال حاضر، براش در دسترس تر هست و تسلط دریدا به حقیقت و درک احساسات قلبیش هم افزایش پیدا کرده.

از این فرصت استفاده می کنم تا دوباره بگم که: حقیقتا دریدا رو دوست دارم و در نظرم تحسین برانگیزه. ادبیاتش و زیرکی و کاریزمایی که در بیان نظراتش داره، بسیار الهام بخشه و ابایی ندارم از این که تجسم کنم همچین فردی چقدر می تونه در سایه ی دنیاهای معنوی بدرخشه و تبدیل به یک دوست کم نظیر بشه. هنوز هم دیدن دریدا، هر چند در ظاهر وانمود میکنه ازم نفرت داره باعث خوشحالیم میشه. از این که یک زمانی باهاش روزگار گذروندم خیلی خوشحالم و اون نفسی از

خدا که به واسطه اش، روحش رو خلق کرده رو خیلی دوست دارم.

.

.

.

E64949

این موقعیت یکی از رایج ترین سوژه های آغاز فروپاشی روانی رو آشکار میکنه که در مراحل ابتداییش، امکان زیادی وجود داره که فرد نسبت به عامل هشدار دهنده بی توجهی کنه.

ابتدا خوابی که بعد از نوشتن نامه ی صادق هدایت تجربه شد رو مرور کنیم. در دنیای خواب میدیدم که معشوقم من رو به یک ساختمون بزرگ برد که به تازگی تهیه کرده بود. این ساختمون رو برای مناسبت خاصی تاسیس کرده بود و قصد داشت یک محیط عام المنفعه ایجاد کنه که بخش زیادی از خدماتش آموزشی بود.

ساختمون، هنوز نسبتا خالی از وسیله بود و معشوق من داشت کامیون جدیدی که رسیده بود رو کم کم تخلیه میکرد. این محموله ی جدید شامل مقدار زیادی کتاب و یک کامپیوتر با هاله ی درشت بود. به این معنی که کامپیوتر قدرتمندی بود و بنا بود که در جریان مدیریت اون ساختمون کمک حالش باشه.

من هم پشت یه میز بزرگ و سفید نشسته بودم و داشتم با خمیری که تقریبا آماده شده بود ور میرفتم. این خمیر، رنگ ارغوانی داشت. درست مثل انرژی خاص و مشترک لمورین ها. و قصد داشتم با این خمیر یک سری ابزار که لازم داشتم رو درست کنم.

در اون محیط کمی حس اضافی بودن یا موذب بودن داشتم. میدونستم که معشوقم برای پروژه هایی که دنبال میکنم ارزش خیلی زیادی قائله. حداقل خیلی بیشتر از اونچه که خودم فکر میکنم. در واقع این پروژه ها بیشتر برای من یک ایده برای رفع کسالت زندگیم هستن و لزوما به این فکر نمیکنم که: واو یه کار معنوی و خداپسندانه... نه!!! اغلب از سر

عادت و برای رفع بی حوصلگیم کاری رو شروع میکنم. طبیعتا برخورد محترمانه ی معشوقم و فضا و امکاناتی که داشت در اختیارم قرار میداد برام موذب کننده بود.

داشتم به این فکر میکردم که بهتره کم کم اون محیط رو ترک کنم و برم خونه و توی فکرای منفی زیادی غرق میشدم، من جمله حس میکردم: شاید این یه شوخیه و معشوقم اونقدرا هم که بیان میکنه حقیقتا برای کارام ارزشی قائل نیست.

شاید فکر کنید که در این زمینه زیادی دارم اغراق میکنم ولی توی زندگی زمینیم، اغلب همیشه سطل عن افکار دیگران روی خودم و ایده هام خالی شده و خیلی کم پیش اومده که کسی بخواد به کارام به چشم یه فرآیند نرمال نگاه کنه چه برسه تحسینش کنه. و خب نمی تونم زیاد به آدم ها خوشبین باشم. یاد گرفتم که کارمو انجام بدم و سعی کنم از خودم در مقابل نگاه دیگران مراقبت کنم.

متوجه شدم که معشوقم داره ذهنم رو میخونه یا حداقل متوجه انرژیم که در حال تغییر کردنه هست. خطاب بهش

گفتم که: اگه نیازی به من نیست و نمی تونم کمکی کنم بهتره که کم کم برم.

و اون یه نگاه معنی داری به من انداخت و حسی مثل صمیمیت رو درون نگاهش دیدم. نگاهش بهم این حسو داد که می تونم بمونم و اون مشتاقه که یک اتمسفر خوب ادامه پیدا کنه.

به هر ترتیب، خواب ورق خورد و من فکر میکردم که بیدار شدم. قصد داشتم خوابم رو برای معشوقم تعریف کنم. اما ترس هایی به سراغم می اومد. من جمله اینکه با خودم گفتم: شاید حقیقتا با من اونقدرا هم احساس صمیمیت نمیکنه یا اون قدر بدبختی داره که این حرفا و فکرا براش بی معنیه. همچنین با کم شدن انرژیم، حس میکردم که تواناییم برای ارتباط برقرار کردن باهاش داره کمتر و کمتر میشه. میدیدم که دنیای اطرافم داره به چشمم تاریک و تاریک تر میشه. از معشوقم ناخواسته دور میشدم و به محیط نه چندان خوش آیند و نه چندان راحت فامیل و خانواده های بسیار سنتی اطرافم میرفتم. میدیدم که یکی از خواستگارای قدیمیم که

ایده آل های بسیار عوامانه ای داشت، با اینکه میدونستم مزدوج شده، اما هنوز چشمش دنبال منه. درون نگاهش یکجور جنون هم بود و خوشم از انرژیش نمی اومد.

انرژیم هر لحظه داشت کمتر میشد و زندگی برام سخت تر. نمی تونستم احساس امنیت داشته باشم و از حریم خصوصی هم خبری نبود. هر جا میرفتم، تعدادی از آدم های نه چندان خوش آیند زندگیم وجود داشتن. همچنان دنبال موقعیتی بودم که حداقل به معشوقم زنگ بزنم یا پیامی بفرستم و بهش اطلاع بدم که چه خوابی دیدم، اما موقعیتی جور نمیشد و این موضوع منو واقعا ناراحت میکرد.

نگاهی به آدم های اطرافم انداختم. دیدم که یکی از اقوام ما، کامیونی از کتاب سفارش داده و داره اونها رو تخلیه میکنه. نمیشد حتی به اون فرد نزدیک شد، چون به شدت عبوس و بدجنس بود و اون کتاب ها رو برای تحصیل خودش میخواست. اصلا دوست نداشت کسی به کتاباش دست بزنه چه برسه اجازه بده که این کتابا خونده بشن.

توی ذهنم، خوابی که دیده بودم رو مرور میکردم و با خودم فکر کردم که: معشوق من چقدر در مقایسه با این آدم ها، فرد مهربون و دست و دلباز تریه. نه تنها نسبت به من، بلکه نسبت به جامعه ی اطرافش، ویژگی های بسیار خوش آیندی داره.

همچنین به یاد آوردم که معشوق من، یک چیزی مثل فیلم مستند رو همیشه نگه میداشت و توی این ویدیو، یک سرزمین خاص معرفی میشد، که مثلش توی سیاره ی زمین خیلی کم پیدا میشه. این سرزمین، یک پوشش درختی بسیار قدرتمند داشت و این درختا، از آگاهی و درک بالایی برخوردار بودن. انرژی عجیبی داشتن. زندگی درون اون جنگل، می تونست در فرآیند رشد و تکامل موجود هم تاثیر خاصی داشته باشه و می دونستم که ایده آل معشوق من، اینه که همچین فضاهایی رو در سیاره ی زمین هم ایجاد کنه.

در نهایت توی همین فکرا بودم که از خواب بیدار شدم.

تا این بخش از کتاب از زبان شرارت، یعنی نامه ی صادق هدایت، که اوایل این کتاب هم محسوب میشه، چند نکته هست که مرورشون میتونه الهام بخش باشه. ارغوان در مورد موقعیت هایی میگه که موجب جدا افتادنش از دیگران شده و در یک مسیر علت و معلولی، داره منفی شدن انرژیش رو توجیه میکنه.

ارغوان، در ابتدای کتاب، از این گله میکنه که دیگه نمی تونه کیفیت ارتباطی ای مثل اونچه که زمانی با دوستان لمورش تجربه کرده رو به دست بیاره. در واقع یک جدا افتادگی و ناامیدی از ذات موجودات رو تجربه میکنه.

به رغم اینکه صادق هدایت، سعی داشته با رفتاری دوستانه و تشویق آمیز به سراغش بیاد، اما ارغوان، با حالتی که به نظر میرسه آمیخته با ترسه، صادق رو پس میزنه. هر چند میشه حدس زد که ارغوان، این کشش و علاقه، برای ارتباط گرفتن با یک جامعه ی متفکر جدید رو درون خودش حس میکنه. اما ترس، احتمالا در لایه های بسیار عمیقی در قالب اضطراب وقوع یک فقدان مجدد پنهان شده. یعنی ارغوان نگران این

هست که تلاشش برای ارتباط گرفتن مجدد با دیگران، باعث بشه که دوباره چیزی مثل تجربه ی از دست دادن لمورین ها رو به دنبال داشته باشه.

در مورد دریدا ما نمی‌بینیم که ارغوان خشونت و زبون تند و تیزی که برای صادق هدایت به کار برد رو استفاده کنه. حتی ارغوان به دریدا اعلام میکنه که دوباره قصد داره براش نامه هایی بنویسه. فرقش اینه که دریدا فعلا در مقام یک مهاجم هست و نیومده مثل آقای هدایت، نوعی معاشرت صمیمانه ایجاد کنه. فقدان صمیمیت در نوع ارتباط گیری آقای دریدا برای ارغوانی که با ترس از صمیمیت زندگی میکنه باعث شده که از ادامه دادن معاشرت با دریدا امتناع نکنه. در واقع ارغوان از صمیمیت با دیگران بیشتر از دریافت خشم و دشمنی میترسه.

به نظر میرسه که ضربه ی روحی ای که در اثر از دست دادن دوستان لمورش رخ داده دردناک تر از حجم دشمنی و خشونتی بوده که از جانب فردی مثل دریدا دریافت کرده.

بهتره که چند جمله هم در تفسیر خوابی که بعد از نامه ی صادق هدایت دیده شد گفته بشه. معشوق، یکی از خاص ترین سمبل هایی هست که در دنیای خواب میتونه دیده بشه و بر حسب اتفاق برای ما انسان ها هم از ارزش زیادی برخورداره. معشوق، فردیه که لزوما گذشته ی مشترکی باهاش نداشتیم و باهاش یک شروع جدید رو تجربه میکنیم. معشوق، فردی از خونواده ی ما نبوده و قدرت انتخابش رو (به نظر میرسه) که داریم. همچنین معشوق می تونه که در درون ما شعفی به مراتب بیشتر از دوستان معمولی و خانواده ی سابقمون ایجاد کنه.

کاراکتر معشوق در دنیای خواب می تونه بیشتر از هر چیز توصیف کننده ی انگیزه ها و سوژه های شعف انگیز باشه. کاراکتر معشوق در جریان این خواب هم به نظر فرد مثبت و سازنده ای هست. اون خشم و کینه ای که ارغوان در بیداری و نسبت به صادق هدایت نشون داد در جریان رویابینی کاملا کالبد شکافی شد و اینجا ما متوجه میشیم که اون لایه ی

خشم و عصبیت چقدر نازکه و ریشه ی این برخورد چقدر متفاوته. عوامل اصلی تر چقدر زیرکانه پنهان شدن.

در دنیای خواب ارغوان دیگه یک موجود بد خلق و ناخوش آیند نیست، بلکه حتی میشه براش دلسوزی کرد یا نسبت بهش شفقت داشت. در اینجا انگیزه ی واقعی آشکار میشه و این داده ها می تونن در جریان کمک کردن به موجود برای بهبود روانی بسیار کاربردی باشن.

در دنیای خواب میبینیم که ارغوان، بسیار احساس بی ارزش بودن داره و سرخورده است. ناامیده و با ترس از ناخوش آیند جلوه کردن زندگی میکنه. حتی این فرآیند افت انرژی براش خوش آیند نیست، اما راه حل رو نمیدونه و در سردرگمی طی میکنه.

نکته ی جالب دیگه ای که فکر میکنم بهتره بهش اشاره بشه اینه که ارغوانی که به راحتی از موقعیت ها و فرصت زندگی معنوی گذشته، صرفا چون به چند موجود دیگه علاقه داشته، حالا برای روندن صادق هدایت از خودش به یک سری مسائل

اشاره میکنه که احتمالا در زندگی خودش کوچک ترین ارزشی ندارن. به طور مثال، ارغوان به صادق هدایت در مورد سطح تکاملیش طعنه میزنه در حالی که در نظر ارغوان، سطح تکاملی اهمیت چندانی نداره و صرفا حس میکنه که این حرف می تونه باعث شه که صادق هدایت ناراحت بشه و ازش فاصله بگیره.

این رفتار شرورانه حالتی ریاکارانه و آمیخته با دروغ داره. ارغوان چند دروغ میگه که تقریبا به راحتی قابل تشخیصن: یکی اینکه ارغوان اتفاقا قلبا علاقه ی زیادی به معاشرت فکری با افراد جدید داره. چیز هایی مثل سطح تکاملی، جنسیت و قدرت موجودات، در نظرش چیزهایی برای چنگ انداختن نیستن و یا حداقل نتونستن در سطوح معنوی نگهش دارن و از تغییرش جلو گیری کنن. هر بار که ارغوان، در یک وضعیت نرمال تر به گذشته فلش بک میزنه، بیان میکنه که نسبت به این سوژه ها نفرت داره و تحقیرشون میکنه. اما تا میرسه به صادق هدایت و قصد داره این مرد رو از خودش برونه، این پارامتر ها یهو تبدیل میشن به چیزهایی مهم که

میشه به کمکش به دیگران سرکوفت زد و مثلا گفت که: خاک به سرت که تو سطح تکاملیت پسرفت کردی.

درگیر کردن ذهن صادق هدایت با این دروغ، ایده ای برای منصرف کردنش از ادامه دادن صمیمیت هست و نه چیزی بیشتر. ایده ای که ارغوان لزوما به صورت آگاهانه اجراش نکرد صرفا ترسی که درونش پرورش پیدا کرده، در لحظه مثل ماشه ی خودکار عمل کرد.

فکر میکنم بیشتر از این نیازی به توضیح نیست و نکات مهم و اصلی، تا جای ممکن مرور شدن.

.

.

.

B1FF۲۲

بعد از نوشتن نامه ی تارسک، چند خواب جالب رو تجربه کردم که فکر میکنم با توجه به اتفاقات متنوع و جالبی که در

جریان نامه شرح داده شد، این خواب ها رو بهتره دونه به دونه مرور کرد. در جریان خواب اول میدیدم که موجوداتی که به وضوح تاریک و شرور بودن و از قدرت کلام خوبی هم برخوردار بودن، اقدام به ساخت تصاویری کرده بودن که درونش، چهره ی معشوق من رو تاریک و منفی جلوه میداد و همزمان در مورد ناکامی ها و آسیب هایی که در روابط خودم دیده بودم صحبت میکردن. اون ها سعی میکردن اینطور به من تلقین کنن که در حال حاضر هم شانسی برای خوشبختی ندارم و بهتره به جای دلخوش کردن به داستان عشق، راه دیگه ای رو در پیش بگیرم.

حس جدا افتادگی از سمبل معشوق و هر موقعیت منفی دیگه که با سمبل معشوق مرتبط باشه، خوابی رایج در موقعیت هایی هست که وضعیت روانی فرد در خطره و چنین خواب هایی بیش از هر چیز به ما در مورد انگیزه ها و اهداف واقعیمون در زندگی هشدار میدن.

معشوق به خودی خود، نه سمبلی مثبت هست و نه منفی. ممکنه در دنیای خواب ببینید که عاشق فردی با ویژگی های

منفی شدید. طبعا همچین خوابی هشدار دهنده است و مطابق با ایده آل های شما نیست. این خواب نمیگه که از معشوق خودتون در دنیای واقعی فاصله بگیرید یا حتی یه پیشگویی در مورد پیدا کردن معشوقی با صفات منفی نیست. خواب هایی در مورد معشوق، در مورد اون دسته از احساسات و انگیزه هایی صحبت میکنن که می تونن تاثیر زیادی روی رفتار و شخصیت ما داشته باشن، انرژی و وقت زیادی رو صرفشون میکنیم و پتانسیل اینو دارن که سرنوشت ما رو تغییر بدن. این احتمال وجود داره که ما کم کم شبیه به معشوقی بشیم که پیگیرش هستیم.

ممکنه در دنیای خواب ببینید که معشوقی بسیار خوش آیند دارید که در واقعیت همچین فردی رو نمی شناسید و خیلی هم بعید میدونید که بتونید با همچین فردی آشنا بشید. به هر ترتیب همچین خوابی نمی تونه ربط خاصی با عمل جفت گیری در دنیای واقعی داشته باشه بلکه بیشتر داره در مورد این موضوع صحبت میکنه که شما توانایی تبدیل شدن به فردی مانند اون معشوق خوش آیند رو دارید. هدف های

ارزشمند خودتون رو دنبال کنید و از انرژی عشق، برای پیگیری بهترین اهداف استفاده کنید. این موضوع به تدریج سرنوشت شما رو قادره که تغییر بده یا در واقع به سمت و سوی بهینه تری ببره.

خواب دیشب در مورد معشوق، با بخشی از احساسات درون نامه ی تارسک همپوشانی داره که نشون میده ازغوان چطور از داستان عشق ناامید شده. اون همچنان قادر به عشق ورزیدن هست اما از نتیجه ی عشق ورزیدن ناامیده. این ناامیدی قانعش میکنه که از بن، برای اهداف شرورانه ی خودش سو استفاده کنه. همچنین حتی هنوز قادر به عشق ورزیدن به تارسک هست اما ناامیدی و خشم و نفرت، باعث میشه که دلش بخواد رنجی رو برای تارسک ایجاد کنه.

حالا بریم سراغ خواب بعدی. در دنیای خواب میدیدم که در یک شهر مدرن با قدرت ها و المان های حماسی و افسانه ای، مرد نسبتا جوانی در حال بازی کردن با یک پسر بچه است. مرد جوان ظاهری کمابیش شبیه یک شکارچی رو داشت. انرژیش مثبت بود. موهای بلند و کهربایی یا بور داشت و موج

های خیلی زیبایی درون این موها بود. مرد در تعقیب و گریز با پسر بچه، در نهایت به یک ساختمون بزرگ و قدیمی رسیدن که تا ۴ طبقه به زیر زمین راه داشت.

مرد جوان می دونست که این ساختمون، زندان یک اژدهای بسیار قدرتمند هست که کسی نتونست اونو بکشه ولی در جریان یک سری درگیری، تونستن این اصطلاحا دراگون رو درون این ساختمون حبس کنن. دراگون در انتهایی ترین قسمت ساختمون به زنجیر کشیده شده بود با اینحال، برای مهار کردنش می بایست که از جریان شدید آب استفاده میکردن. هر بار حس میکردن که دراگون داره تهییج میشه یا قدرت تهاجم پیدا میکنه، یک شیر آب رو باز میکردن و جریان آب بسیار شدیدی از یک لوله که در طبقه ی بالا بود به سمت چهارمین طبقه جریان پیدا میکرد.

وقتی که پسر بچه با سر و صدای زیاد وارد اون ساختمون شد، مرد جوان بهش هشدار داد که این کار رو نکنه چون ممکنه اژدها تهییج بشه. اما پسر بچه میخندید و در حالی که به سمت شیر آب میرفت گفت: نگران نباش، ما می تونیم به

راحتی به کمک این شیرآب مهارش کنیم. اون خیلی وقته که همونجاست.

مرد جوان در سالن طبقه ی اول توقف کرد. اونجا یک چیزی مثل یک مجسمه یا تنه ی درخت تزئینی بود و مرد می تونست ببینه که یک سری مجسمه ی کوچک، روی تنه ی این درخت قرار گرفتن. می دونست که این اشیا به وسیله ی انرژی فوق العاده زیاد اون اژدها ساخته میشن. اژدها دارای احساسات و انرژی شدید بود و افکار و انرژیش گاها تبدیل به این مجسمه ها میشد.

مرد جوان این مجسمه های کوچک رو با دقت مرور و بررسی میکرد. می دونست که با تفسیرشون میشه پی برد که اژدها داره این روز ها به چی فکر میکنه. این مجسمه ها که ابعادی حدودا اندازه ی ابزارای آشپزخونه داشتن، معمولا تصاویری از حیوانات رو به نمایش میذاشتن. یکی از این مجسمه ها گربه ی سیاه رنگی بود که آناتومیش یک حالت تهاجمی و تهدید کننده داشت.

مرد جوان یا در واقع مرد شکارچی، بیش از همه با دیدن این مجسمه ی گربه ترسید. هر چند در میون مجسمه هایی که روی درخت بود، حیواناتی به مراتب خشن تر دیده میشدن که از قدرت بیشتری هم برخوردار بودن. مرد شکارچی با خودش گفت: گربه موجودیه که میتونه به راحتی در مناطق شهری رفت و آمد کنه و اینکه اژدها این انرژی رو مجسم کرده خیلی خیلی تهدید کننده است. چون ظاهرا راه ورود به تمدن رو پیدا کرده.

در تطبیق دادن این خواب با نامه ی تارسک، می تونیم به نکات جالبی برسیم من جمله اینکه فرد چطور داره کم کم با انجام اعمال شرورانه، قدرت هایی نهفته رو بیدار میکنه. طی نامه های قبلی ارغوان، اون بیشتر پرخاشگری میکرد و خط و نشون میکشید اما چیزی در مورد اعمالی که انجام داده بود نمیگفت. نامه ی تارسک، مروری بر اولین شرارت های ارغوان پس از شکستن قرار داد خودش با سطوح معنویه.

این خواب تشبیه بسیار جالبی داره در مورد قدرت های شرورانه ای که در درون ما نهفته هستن. ارغوان فردی هست

که قادر به مهار امیال شرارت آمیزش بود و این کار رو به کمک استفاده از جریان شهودی انجام میداد. که میشه جریان آب شدید درون این خواب رو به همین جریان شهودی تشبیه کرد. اما ارغوان حالا به دنبال راه هایی برای رها کردن این اژدها در قلمرو روح و ذهنش هست. اون میدونه که این کار نمی تونه یکباره صورت بگیره. سعی داره که زیرکانه و دنباله دار به شرارت بپردازه، پس به نحوی داره برای خودش پیش زمینه هایی رو آماده میکنه. به طور مثال خودش به شخصه سراغ انتقام جویی از تارسک نرفت بلکه واسطه ای رو برای این موضوع قرار داد. بن رو به بردگی گرفت و بعید هم نیست که در ادامه از بن برای انجام کارهایی بهره بگیره که هنوز در توان خودش نیست.

آخرین خوابی که در این بخش مرور میکنیم یک خواب در مورد ویروس های کامپیوتری هست. در دنیای خواب میدیدم که زنی درگیر کار کردن با کامپیوتر هست که ناگهان یک ویروس، کار این کامپیوتر رو مختل میکنه. زن چندان در مورد ظهور این ویروس احساس خطر نمیکنه و همچنان سعی

میکنه با کامپیوتر ور بره. به صورت دانای کل مشغول مشاهده ی این خواب بودم. اون زن رو نمیشناختم و باهاش حس یکی بودن هم نداشتم. می دونستم که اون ویروس برای اولین باره که ظاهر شده و بسیار بسیار خطرناکه. این زن هنوز متوجه نیست که این ویروس چه اندازه مخربه و به زودی عامل پخش شدن این ویروس میشه.

و همینطورم شد. این زن کامپیوتر خودش رو پیش دوستانش برد و از اونها خواست که برای رفع این مشکل کمکش کنن. می تونستم دست های زن رو ببینم که به خاطر درگیری با انرژی اون ویروس زخمی شده بود. حدس میزنم نمی تونست این زخم ها رو ببینه اما این زخم ها داشتن انرژی نسبتا زیادی رو هدر میدادن.

ویروس ها بیانی بسیار صریح و موجز از آلودگی های فکری و روانی رو ارائه میدن. شما ممکنه این نابهنجاری ها رو در قالب خواب هایی با موضوع بیماری های جسمی و ویروسی هم ببینید. نحوه ی ورود ویروس ها به یک سیستم، بسیار زیرکانه و متفاوت از دیگر آسیب هایی هست که عموما ممکنه بهشون

دچار بشیم. ویروس به صورت نامحسوس وارد یک سیستم میشه و به تدریج شروع میکنه به تخریب و نابود کردن سیستم. ویروس علاوه بر ورود زیرکانه، به شکل استراتژیک تری رفتار میکنه و ممکنه فعالیت خودش رو تا مدت ها در نقاطی از سیستم دنبال کنه که ما اصلا متوجه اش نیستیم.

ارغوان به نظر میرسه که هنوز از عواقب تصمیم و کارهاش آگاه نیست چه بسا هنوز یک فرد بسیار ناشی در انجام شرارت محسوب میشه. اون حتی بعضا حس میکنه که کارهاش تاثیر خاصی نداره و نمی تونه شرایط روحیش رو از چیزی که هست بد تر کنه. اون کاملا مسخ تصویری هست که از فقدان دوستان لمورش به همراه داره و در نظرش دیگه زندگیش با هیچ کاری نمی تونه بدتر بشه. با این حال، این خواب داره در مورد وضعیتی به مراتب اسفناک تر صحبت میکنه که ارغوان هنوز ازش آگاه نیست.

.

.

.

B91E58

بعد از نوشتن این نامه، در دنیای خواب میدیدم که با تعداد زیادی از موجوداتی که شباهت خاصی به انسان های زمینی نداشتن، داریم مسیری رو طی میکنیم. ما در یک دوره ی آموزشی بودیم و روح های نسبتا جوانی محسوب میشدیم. هم دوره ای هام از نژادای مختلف بودن و اغلب، قدرت خیلی زیادی هم داشتن. اونها اکثرا توانایی های مبارزه ی زیادی داشتن و گروه زدگی در میونشون رواج داشت. قابل پیش بینیه که توی این مدرسه یا دوره ی آموزشی، احساس تنهایی داشتم و سعی میکردم از امنیت خودم دفاع کنم.

پسری در جمع ما بود که کمی نابهنجار جلوه میکرد. شوخی های تندی با دیگران داشت یا عملا از تحقیر کردنشون لذت میبرد. گاهی کار به دعوا و درگیری میکشید. این موجودات، وقتی که حس خشم و کینه بهشون غلبه میکرد، ظاهرشون تغییر میکرد یا شاید صرفا اینطور به نظرم می اومد، به هر ترتیب هر کدوم بسته به طبعی که داشتن شبیه به یک

حیوون میشدن که انرژیش خشن و منفی بود. این پسر نابهنجار هم وقتی خشمگین میشد و دعوا میکرد، شبیه به گاو وحشی با چشم های سرخ و هاله ی گرم و آتشین میشد.

ولی این پسر، لزوما قوی ترین مبارز اون دوره ی آموزشی نبود. دختر جوانی وجود داشت که حدس میزنم از نژاد تیتان بود. اون قدرتش خیلی خیلی از این پسر بیشتر بود، گرچه حدس میزنم این پسر خبر نداشت یا حداقل براش تحقیر آمیز بود که قبول کنه یه دختر بتونه از خودش قوی تر باشه.

این پسر به هر ترتیب سعی میکرد طرف این دختر نره و سر به سرش نذاره. یک روز اما، مزاحم یکی از دوستان این دختر جوان شد. و همین کافی بود که این دختر تیتان هم عصبانی بشه و بینشون یک درگیری رخ داد.

چیزی که برام خیلی جالب بود، حیوان این دختر بود. دختر تیتان وقتی که خشمگین میشد، شبیه یک خر میشد. در ادبیات عمومی ما مردم زمین، خر به افرادی گفته میشه که احمق و کودن هستن و می تونن تخریب زیادی هم با اعمال نا

بخردانه شون ایجاد کنن. اما فرم خرکی این دختر تیتان، خیلی خیلی ترسناک بود و می دونستم که اون دیگه متوجه نیست چه اتفاقی می خواد بیوفته.

سعی کردم با دخترک صحبت کنم و کمک کنم که به این حالی که بهش دست داده غلبه کنه، ولی نتونست خودشو کنترل کنه و خواست به منم حمله کنه. به هر ترتیب اون پسره هم شبیه گاو شده بود و بهش حمله کرد و حین درگیری این دو، من پا گذاشتم به فرار. چون میدونستم همین که اون پسر گاو رو شتک کنه، سراغ منم میاد و کوچک ترین شانسی در مقابلش ندارم.

من فرم انسانیمو از دست نداده بودم ولی می دونستم حتی اگه حالت حیوانی هم بهم دست بده و بذارم خشم و کینه به سراغم بیاد، باز هم اونقدر ضعفیم که این دختر که سهله، حتی در مقابل فرم انسانیش هم توانایی مبارزه ندارم. نه فقط اون دختر، حس میکنم از تک تک افرادی که باهاشون هم دوره بودم، ضعیف تر بودم.

از زمین فاصله گرفتم و به عمارتی که محل زندگی یک موجود قدرت مند بود پرواز کردم. اون زنی قد بلند با موهای بلند مشکی و موج دار و لباس بلند و فاخر به رنگ صورتی و آلبالویی بود که طرح های طلایی رنگی داشت. اون زن مهربان و خردمندی بود و به من پناه داد. اون می تونست به راحتی، فرم حیوانی دختر تیتان رو مهار کنه و توضیح داد که به هر ترتیب، براش دادگاهی تشکیل میشه و بابت این که تخریب ایجاد کرده محاکمه میشه.

من اونجا پناه گرفته بودم اما باز هم از ترس به خودم میلرزیدم. پشت ذهنم صحنه ی نبرد دختر تیتان و پسر گاوی رو میدیدم. دیدم که دختر تیتان به کمک شمشیر، پاها، کمر و گردن پسر رو قطع کرد. هیچ کس جرات نکرد نزدیک دختر تیتان بشه و حالا داشت توی آسمون به سمت من می اومد و پیدا کردن من هم براش دشوار نبود. اما اون خانوم که فکر میکنم چیزی مثل یک الهه یا فرشته بود، خیلی جدی و آماده، منتظر بود که این دختر تیتان بیاد و مهارش کنه.

داستان خیلی خفنی بود و مدتی بود که همچین خواب هایی ندیده بودم. البته صرفا به عنوان یک داستان خوبه و اصلا دوست ندارم در همچین موقعیتی قرار بگیرم. وقتی بیدار شدم، خیلی به خودم خندیدم. مخصوصا اینکه چقدر پیش اون ها ضعیف بودم و حتی با فرم حیوانیم هم نمی تونستم با کسی مبارزه کنم. به اینکه اینقدر فارغ از قدرت و مسئولیت های سختش بودم، خندیدم و خوشحال شدم. چون در زندگی فعلیم هم حقیقتا همینقدر ضعیفم.

قدرت چیز خوبیه ولی واقعا مسئولیت های زیادی داره یا در واقع آدمو در موقعیت ها و امتحانات زیادی قرار میده که بسیار سرنوشت ساز هستن. سر و کله زدن با دیگران و تحمل کارا و رفتاراشون یکی از چیزاییه که از توانم واقعا خارجه.

در نامه ی الکساندریت، ارغوان به یک موضوع اشاره میکنه که مقداری ابهام آمیزه و در واقع میشه گفت که در بیان این جمله، احتمالا چند دروغ وجود داره. ارغوان میگه که احتمال میدم همسرت توی زندگی های قبلی، بین من و معشوقم جدایی ایجاد کرده باشه و همچنین طی زندگی فعلی هم

مزاحمت هایی برام درست کرده، اما هیچ کدوم از این اتفاقات دلیل کارهای فعلیم نیست.

من فکر میکنم که ارغوان داره دروغ میگه. در واقع اون امیدی نداشته که بتونه با توجه به قدرت کمی که داره، با همسر الکساندریت مبارزه کنه. چرخه های کارمیک حالا بهش این اجازه رو دادن تا به سبک خودش انتقام جویی کنه و ارغوان به صورت نیمه ناخودآگاه داره این کار رو انجام میده.

ارغوان درد روانی و تدریجی زیادی از سو استفاده های اون دختر و حمله هاش برده. هر چند حمله های اون دختر ممکنه به صورت ناگهانی و مخرب و شدید صورت گرفته باشه اما با توجه به شیوه ی انتقام جویی ارغوان میشه گفت که اون بیش از درد تخریب یکباره، همیشه یک درد و فشار روانی و تدریجی رو از بابت ضعفی که در مقابل افراد قلدر داشته تجربه میکرده.

در واقع به کمک بررسی "شیوه ی انتقام جویی موجود شرور" میشه احتمالا حدس زد که همواره از چه نوع شرارت و مزاحمت هایی رنج میکشیده.

در جریان خواب دیشب، من حمایت اون خانوم قدرتمند که منو درون عمارتش راه داد رو داشتم و حتی می دونستم که اون می تونه فرد مهاجم رو مهار کنه. اما باز هم همه ی وجودم دچار ترس بود. ترسیده بودم چون به یاد آورده بودم که دارم درون چه دنیای وحشی و ناخوش آیندی زندگی میکنم و چقدر با اطرافیانم فرق دارم. یادم اومده بود که چقدر ضعیفم.

شرارت به سبب حالت جنون آمیز و قدرت تخریب بسیار بالا، یک شیوه برای مهار این رعشه ی آزار دهنده ای هست که در نتیجه ی داشتن حس ناامنی و ضعیف بودن به موجود دست میده. من میدونستم که الهه ها و فرشته هایی هستن که با جنون و شرارت مبارزه میکنن و دادگاه هایی برای محاکمه شکل میگیره، اما باز هم ترس داشتم و نمی تونستم زندگی در کنار موجوداتی که پتانسیل تخریب و شرارت داشتن رو تحمل کنم. برای من قابل باور نبود که موجوداتی که باهاشون هم

دوره بودم و ظاهر مثلا خوبی داشتن، ناگهان تبدیل به موجوداتی تخریب گر بشن. من واقعا از هم مسیر شدن با همچین افرادی بیزارم و هر بار که دوستانم تبدیل به موجوداتی دیوانه و تخریب گر میشن، شعله ی عشق و دوستی، در درونم خاموش و کم سو تر میشه. در چنین موقعیت هایی دوست دارم که تبدیل به موجود شرور و تخریب گری بشم.

.

.

.

D3169٠

در دنیای خواب میدیدم که یک پدر و مادر جوان و بسیار زیبا دارم. تک فرزندشون بودم و چیزی توی زندگیم کم نداشتم. در عین حال میدونستم که در حال خواب دیدن هستم و وقتی وارد لایه ی بالاتر بشم، خبری از این خانواده نیست. در لایه ی بالاتر، من پیش خاله ام بزرگ میشدم و اون زنی سخت

گیر و بسیار عبوس بود. ازش خیلی نفرت داشتم و اون نمی ذاشت که حریم خصوصی داشته باشم و از زندگیم لذت چندانی نمیبردم.

به هر ترتیب، این پدر و مادری که در دنیای خواب میدیدم رو دوست نداشتم. می دونستم حالا که مشغول خواب دیدن هستم، لزومی نداره که باهاشون درست رفتار کنم. دوست داشتم باعث رنج و عذابشون بشم و عقده های توی قلبم رو پیاده کنم.

اونها رابطه ی جنسی خیلی موفق و خوبی داشتن و من با چشم سومم این رابطه رو میدیدم. وقتی که خبری از مادرم نبود، سعی میکردم پدرم رو راغب به خیانت کنم. از این کار لذت میبردم. یعنی خوده رابطه ی جنسی نبود که برام جالب بود، اون شرارت و آگاهی به اینکه مادرم ابدا از خیانت پدرم خوشش نمیاد باعث لذت بی حد و اندازه ام میشد.

من حق خودم نمی دونستم که در دنیایی زندگی کنم که کسی درونش به من احترام نمیذاره و دوستم نداره. انحصار و

وفاداری، چیزی بود که در دنیای خودم پیدا نکرده بودم و تا چشم کار میکرد یک مشت آدم لکاته رو اطراف خودم میدیدم. پدری که در دنیای خواب میدیدم رو فردی می دونستم که صرفا بر حسب اتفاق تونسته ثروت و همسر خوبی به دست بیاره و به راحتی میشه اونو وادار به خیانت کرد و حس ناپاکی رو درونش به وجود آورد. اونو موجود وفادار و پاکی نمی دونستم، بلکه صرفا خوش شانس می‌دونستمش.

دوست نداشتم به سراغ مادرم برم و اونو وادار به خیانت کنم چون می دونستم این کار دشواره و اون خیلی به مساله ی تعهد اهمیت میده. همچنین چون همجنس خودش بودم، بین من و خودش فرق زیادی حس نمیکرد و در عین حال، خودش رو قوی تر، زیبا تر و مهم تر از من میدونست. خودش رو مهم ترین فرد زندگی پدرم میدونست و خوشش نمی اومد که فرد سوم رابطه شون بشم.

پس در نتیجه من به سراغ پدرم رفتم که خیانت کردن، باعث نمیشد که خودش رو فردی ضعیف تر بدونه بلکه بهش حس لذت و قدرت کاذبی هم میداد.

این کار، به خودم هم حس قدرت میداد چون بهم ثابت میکرد که اون دو نفر صرفا خوش شانس بودن و بر خلاف ظاهر زندگیشون، اصلا هم خوش بخت نیستن و راحت میشه روحشون رو خرید و وادارشون کرد به خیانت. حتی امید داشتم که کم کم بینشون اختلاف و درگیری رخ بده و از همدیگه جدا بشن. این موضوع برام اهمیتی نداشت چون من هم از نعمت خوشبختی واقعی، در لایه ی دیگری از خواب، محروم بودم. می دونستم اگر از اون خواب بیدار بشم، دوباره خودم رو پیش خاله ی بد خلق و ناخوش آیندم میبینم و حتی لذت شرارت کردن هم چندان با من نیست.

به هر ترتیب از اون لایه ی خواب بیدار شدم. خاله ام رو میدیدم که با انرژیش، انرژی چاکرای نارنجی رنگم رو خراب و سرکوب میکرد. حالم از دیدن چهره اش به هم میخورد. با اینحال، قدرت تاریک درونش از من بیشتر بود و نمی تونستم باهاش درگیر بشم. صرفا به بالای سرش خیره شدم و وقتی ازم پرسید: داری به چی نگاه میکنی؟

به دروغ گفتم که: دارم به جن بالای سرت نگاه میکنم.

اون احمق باور کرد، چون اخیرا چیزای زیادی در مورد ارتباطم با دنیای متافیزیکی بهش گفته بودم. فکر میکرد که احتمالا چیزی دیدم. همچنین این زن، خودش رو فرد بسیار پاک دامن و مومنی میدید و از این که یک جن بهش نزدیک شده باشه قطعا حس خوبی نداشت.

بهش خندیدم و از این که بهش دروغ گفتم و حس ناپاکی رو درونش تقویت کردم، کوچک ترین حس گناه و ناراحتی ای نداشتم.

لذت جنسی در دنیای خواب، لزوما اشاره به لذت جنسی در دنیای واقعی نداره. چه بسا ممکنه در دنیای خواب، احساس کنید که تمایلات جنسی شدیدی دارید اما وقتی که از خواب بیداری میشید، این احساس کاملا فروکش کرده باشه. در دنیای خواب، ممکنه به طور غیر منتظره ای احساس کنید که دوست دارید از شیوه هایی که در واقعیت باهاشون غریبه هستید، برای ارضای تمایلات جنسیتون استفاده کنید. به طور مثال با افرادی رابطه بگیرید که در واقعیت در نظرتون چندش آور هستن. اما دلیل دیدن همچین خواب هایی چیه؟

به رغم اینکه افراد زیادی از گزارش چنین خواب هایی شرمسار میشن اما حقیقت اینه که در جریان تعبیر خواب روانشناختی، این خواب ها لزوما ارتباط خاصی با امیال جنسی شما ندارن. احساسات جنسی، در مورد لذت بخش ترین حالت های ذهنی صحبت میکنن که می تونن در موقعیت های مختلف و به کمک محرک های ذهنی مختلفی ظهور کنن. اونها سرگرم کننده هستن و فرد، دلمشغولی زیادی در موردشون داره، حتی اگر سعی کنه از اون ها دوری کنه یا خودشو ازشون محروم کنه.

در نامه ی ارغوان به استادای نوری، ارغوان داره در مورد اینکه چه احساسی نسبت به آدم های اطرافش داشته و داره صحبت میکنه. ما الان دیگه میدونیم که ارغوان، با حس تنهایی و طرد شدن، به دنیای شرارت وارد شده. فردی بوده که علاقه ی زیادی هم به معاشرت و همفکری با دیگران داشته ولی در این مورد، شرایط اونطور که دوست داشته پیش نرفته، یا حداقل خودش رو فرد کم شانسی میدونه.

خوش شانسی و داشتن لذت و زندگی خوب، در دنیای خواب هم براش یک حالت تخیلی داره و وقتی در موقعیتش قرار میگیره، نمیتونه باورش کنه و براش حالتی غیر واقعی داره. سطحی از خواب رو باور میکنه که درونش یک خاله ی عبوس و ترش رو داره و اونو از لذت های زندگی محروم میکنه. در حالی که همه ی لایه های این خواب، غیر واقعی هستن.

چرا ارغوان اون لایه رو که با یک پدر و مادر خوشبخت هست رو به راحتی باور نمیکنه و حس میکنه که خوابه اما سطحی که درونش یک خاله ی ترش رو داره رو باور میکنه؟ چون احساسی که درون موقعیت خاله ی ترش رو هست رو به عنوان حقیقت زندگیش باور داره اما اتمسفر خانواده ی خوشبخت، براش بسیار دور از دسترس هست و امیدی برای رسیدن به اون موقعیت نداره.

خانواده ی خوشبخت در دنیای خواب، تصویری از یک حالت ذهنی متعادل و خوش آیند هستن که به فرد کمک میکنن تا

رشد کنه و اختیار عمل زیادی در زندگی داشته باشه. درست مثل یک حالت روانی متعادل و قدرتمند میمونه که بدون تکانه های آزار دهنده اجازه میده که فرد تصمیم بگیره و در حصار ترس های بی شمار نباشه.

ارغوان دیگه در جوار برادری تاریک، تنها نیست. میتونه که جفت گیری کنه و دوستان جدیدی داشته باشه اما در نظرش، خوشبختی در هیچ قلمرویی معنا نداره. اون انتظار داشت که دوستی و عشق رو زمانی پیدا کنه که در قرارداد با استادای نوریش هست و حالا که خودش رو فرد شروری میدونه، دیگه براش احمقانه است که بخواد به دنبال خوشبختی باشه و به همه با چشمی بدبین نگاه میکنه. اگر هم چیز خوش آیند و خوبی ببینه قطعا خرابش میکنه.

ما تا اینجا میدونیم که ارغوان برای خراب کردن زندگی خصوصی اکساندریت و تارسک کار کرده. همچنین از فردی به اسم بن برای پیشبرد اهداف شرورانه ی خودش سو استفاده

کرده. چون در نظرش این موقعیت ها واقعی نبودن و صرفا یک خوش شانسی احمقانه بودن که میشه به راحتی درونشون نفوذ کرد و خرابشون کرد. ارغوان صرفا سوراخی که بشه از طریقش یک موقعیت به ظاهر خوب رو خراب کرد رو پیدا کرد.

شرارت هیچ اهمیتی به ظاهر خوب و نقاط قوت یک سیستم نمیده. هر چقدر هم که شما، دنیای خودتون رو با چیز های خوبی بسازید، ذهن شرور میگرده و میگرده تا بتونه یک نقطه ضعف پیدا کنه. ذهن شرور، بدون ترحمه و برای خوشبختی و دنیای زیبای شما اهمیتی قائل نیست چون چیزهایی که برای شما زیبا و ارزشمند هستن، در زندگی فرد شرور اصلا وجود ندارن.

شاید فکر کنید که خب یک فرد شرور هم مثل شما خانواده و دوستانی داره، اما یک ذهن شرور نمی تونه به واقعی بودن این موقعیت ها اعتماد کنه. شاید خانواده داشته باشه اما تعهد براش معنایی نداره. مثل ارغوان که به اطرافیانش کاملا بی اعتماده و اونها رو یک مشت لکاته میدونه. بارقه های این طرز

فکر، خیلی پیش از زمانی که به برادری تاریک بپیونده درونش ایجاد شده.

خودش اشاره میکنه که حتی وقتی در قلمرو های بالاتر بوده هم اطرافیانش رو جدی نمیگرفته و اونها رو یک مشت لکاته میدونسته. به کینه اش از افراد حاضر در فدراسیون اشاره میکنه و اینکه چقدر از حقه بازی و سست بودنشون به سطوح اومده. این تمایل ارغوان به تخریب چیز های به ظاهر زیبا، از خیلی وقت پیش ایجاد شده. اون دیگه نیازی نداره که دوستانش رو تحسین کنه یا بهشون نقد سازنده ای انجام بده.

همون نقد هایی که یک زمان توسط ارغوان بیان میشدن و کسی جدیش نمیگرفت، الان دارن بهش کمک میکنن تا نقطه ضعف های دیگران رو بشناسه و بر علیه شون کار کنه. نگاهش به دیگران، کمک میکنه که بتونه نقطه ضعف ها رو پیدا کنه و ازشون برای خراب کردن چیز هایی که صرفا به ظاهر بی نقص و زیبا هستن استفاده کنه. این در مورد ذهن و روان خودش هم صدق میکنه.

اون میدونه که فرد بدبینی هست و نمی تونه حتی در بهترین موقعیت ها هم خوشبختی رو لمس کنه چون با یک ناامیدی شدید، دست و پنجه نرم میکنه. بر همین اساس سعی میکنه از ذات "تخریب کردن" لذت ببره. اون میدونه که یک خانواده ی وفادار، و آزادی در قلمرو همچین خانواده ای، براش لذتی نداره چون از عشق و وفاداری ناامیده و بار ها همچین ادعاهایی، در مقابل چشم هاش خراب شدن. می دونه که این ایده ها نقص دارن و نه خودش و نه دیگران، لزوما نمی دونن که چرا بهتره که وفادار باشن. پس این افکار رو خراب میکنه و با انگیزه هایی شرورانه و لذت بخش که آمیخته با جنون هستن جایگزین سازی انجام میده.

در یک جمع بندی میشه گفت که: اینکه صرفا به خاطر وجهه ی خوب، به سراغ کارهایی مثل مبارزه، تعهد و دوستی بریم، نمی تونه تضمین کننده ی تداوم این موقعیت ها باشه. معنوی زندگی کردن نیازمند آگاهی هست. در قلمرو های معنوی یا حتی جوامع زمینی، آدم ها بسیاری از کارهای خوب رو سعی

میکنن انجام بدن چون می خوان که وجهه شون خراب نشه. اونها فرصت خاصی رو برای درک فلسفه ی تصمیمات شون نمیذارن. طبیعتا فقط باید خوش شانس باشن که این وجهه خراب نشه. کافیه یک ذهن شرور قصد کنه که این وجهه رو خراب کنه. ذهن شرور نقطه ی نفوذ رو پیدا میکنه و تخریب رو تا جایی پیش میبره که وجهه ی اجتماعی اون موقعیت هم خراب بشه.

.

.

.

D469۹۸

بعد از نوشتن این نامه، خواب های مفصلی دیدم که مرورشون میتونه کمابیش مفید واقع بشه. در دنیای خواب میدیدم که در حال معاینه ی دندونام هستم. خرابی اونها در طول زمان شکل گرفته بود و من ناراحت بودم که نتونسته بودم به رغم

تلاش، از اون ها در برابر خرابی مراقبت کنم. این تصویر کوتاه به تنهایی می تونه اطلاعات زیادی رو در اختیار ما قرار بده.

دندون نماد اون دسته از توانایی ها و ابزار هایی هست که به ما اجازه میدن به تجزیه و تحلیل داده ها و خوراکی های فکری اطراف خودمون بپردازیم. سلامت دندون در زندگی ما آدم ها اهمیت داره، بخصوص زمانی که بحث خورد و خوراک در میون باشه. در سطح روانی و ذهنی هم توانایی هایی وجود دارن که به ما کمک میکنن تا خوراکی های فکری رو به خوبی دریافت کنیم. وقتی که فرد در دریافت این داده های فکری دچار ناتوانی یا مشکل بشه، ممکنه در دنیای خواب ببینه که دندوناش خراب شده یا ریختن و یا سست شدن. هر مشکلی در رابطه با سلامت دندان، می تونه توصیف کننده ی همچین مشکلاتی باشه.

برای درک بیشتر اهمیت سلامت دندان های فکری و روانی، یک مثال رو مطرح میکنم. اگر تا بحال تجربه ی خوندن دوباره یک کتاب رو داشته باشید می دونید که طبیعیه در هر بار مطالعه، دریافت بسیار متفاوتی از محتوای کتاب داشته باشیم.

مثلا تضمینی وجود نداره که امسال همون تجاربی رو از کتاب به دست بیارم که ده سال بعد از خوندنش به دست میارم. چون ده سال بعد، تجربه ی من از دنیا و نحوه ی تجزیه و تحلیل اتفاقات تغییر کرده. ممکنه دایره ی لغاتم افزایش پیدا کنه و بسیاری از محتوای کتاب رو تازه بعد از گذشت ۱۰ سال بتونم کمابیش درک کنم. در حالی که در خوانش اول، بسیاری از بخش های کتاب رو درک نمیکردم یا برداشت اشتباهی داشتم.

افزایش سطح ادراک و سلامت فکری میتونه کمک کنه که ما دندون های بهتری برای تجزیه و تحلیل داده ها به دست بیاریم و این موضوع در کیفیت تجربه ی ما از زندگی و اتفاقات، تاثیر خیلی زیادی داره.

در جریان نامه میبینیم که ارغوان به برخی از سهل انگاری ها و اشتباهات خودش اشاره میکنه که یک تضاد و ناسازگاری شدید رو بین خودش و دیگران ایجاد کرده. اون مدام بیان میکنه که از عده ی زیادی نفرت داره اما لزوما توضیح نمیده که چقدر تلاش کرده تا این عده رو کمی درک کنه. اون ها

چون در نظرش موجودات احمق و سطح پایینی بودن، پس ارزش مطالعاتی هم نداشتن. در حالی که اگر به مطالعه شون مشغول میشد، میتونست خیلی راحت تر در کنارشون زندگی کنه و حتی تغییری رو در جامعه ایجاد کنه اما سهل انگاری کرده. این چنین سهل انگاری هایی می تونن در دنیای خواب به صورت دندون های خراب ظاهر بشن.

در ادامه ی سیکل خواب دیشب، میدیدم که درون جمع فامیل های زمینی نه چندان خوش آیندم هستم. تعداد زیادی از این افراد رو نمیشناختم و کاراکتر های جدیدی بودن. اما انرژیشون چنگی به دل نمیزد و مجددا میدیدم که در کنار این آدم ها، هیچ حریم خصوصی خاصی ندارم.

نداشتن حریم خصوصی در دنیای خواب، می تونه نماد یک سیستم امنیت روانی بسیار سست و آسیب دیده باشه که در نتیجه ی قرار گرفتن فرد در فرکانس های پایین یا به خاطر افت و کمبود انرژی مفید ایجاد میشه. به طور مثال افزایش سطح استرس، احساس ناامنی روانی یا نگرانی بابت آینده می تونه در قالب خواب هایی با موضوع حریم خصوصی ظاهر بشه.

در دنیای خواب سعی داشتم که از دست این فامیل های ناخوش آیندم رها بشم. پیششون بودم اما باز هم احساس تنهایی میکردم. بین این جمع فامیلی، برخی از دوستان دوران مدرسه مو هم میدیدم. اونها هنوز هم مثل گذشته بودن و با مسخره و تحقیر کردن زیر پوستی من، به شادی مشغول میشدن. از تک تکشون نفرت داشتم، با اینحال طی خواب دیشب، دیگه زیاد برام مهم نبود که هنوز دارن مسخره ام میکنن. سعی میکردم تنهاییم رو پر کنم و اینقدر غمگین بودم که نمی تونستم دیگه چندان از کارهاشون ناراحت بشم.

در ادامه داشتم دنبال یک فالگیر میگشتم. در واقع دوست داشتم با چند فالگیر صحبت کنم چون صرفا حوصله ام سر رفته بود و فالگیر ها رو موجوداتی جالب تر از اطرافیان کسل کننده ام میدونستم. هر چند باور داشتم که حرف فالگیر ها قابل استناد نیست و پیش از این، بار ها به عینه دیده بودم که پیش گویی هاشون لزوما درست از آب در نمیاد و دردی هم از زندگی من که بیخ و بنش پوسیده و ازش ناامیدم دوا نمیکنه.

اطرافیانم کمک چندانی برای پیدا کردن یک فالگیر به من نمیکردن. پس خودم دست به کار شدم. یک فالگیر پیدا کردم که به نظر میرسید از قدرت خوبی برخورداره. لزوما مثبت نبود اما دیدن همین تلاشش برای ارتباط با دنیای متافیزیکی و استفاده از کلمات برام جالب بود و لذت میبردم.

اون داشت در مورد این میگفت که من میتونم ازدواج خوب و عاشقانه ای داشته باشم. همچنین در مورد این گفت که ادامه تحصیل میدم و توی کارم می تونم موفقیت هایی داشته باشم. اون همچنین در مورد اطرافیانم بهم هشدار داد و حتی شروع کرد به اسم بردن ازشون. گفت که اطرافیانت یه عده آدم حسود و دروغ گو هستن و مراقب این چند نفر باش.

از اونجایی که اطرافیان من خیلی فضول بودن، داشتن به این جلسه به طور مخفیانه گوش میدادن و تا اسم خودشون رو شنیدن ناراحت شدن و پرده ها رو کنار زدن. طبیعتا من باید ازشون گله میکردم که: چرا بدون اجازه به گفت و گوی من با این فالگیر گوش دادید؟

ولی دریای لکاته بازی کرانه نداره. این فامیل های من شروع کردن به ناله کردن در مورد اینکه: حالا ما شدیم دروغ گو و حسود؟ مگه ما چی برات کم گذاشتیم و فلان و بیسار.

حوصله ام ازشون سر رفت و باهاشون قهر کردم. به سمت سرزمین های اطراف دهکده رفتم. به باغ ها و مردم غریبه نگاه میکردم و سعی میکردم از زندگی غم انگیزم لذت ببرم. کم کم به جایی رسیدم که محل زندگی چند فالگیر بود. به هاله و انرژی هاشون نگاه میکردم. اغلب از روی ناآگاهی و با انرژی های خیلی بد کار میکردن. با این حال، صحبت با این انسان های حاشیه نشین رو به فامیل بورژوا صفت و پر سر و صدا و ناخوش آیند و شرورم ترجیح میدادم.

رفتم به سراغ یک زن فالگیر که جوان و زیبا و ساده بود. اون قدرت کمی داشت و قلبا هم دوست نداشت که از انرژی های منفی برای فالبینی استفاده کنه. خیلی اشتباه درون حرف هاش بود، ولی من از همنشینی باهاش لذت میبردم. برام مهم نبود که داره در مورد زندگیم گزاره های اشتباهی رو میگه. مثلا میگفت که مشغول تحصیل هستی، در حالی که من درس

و دانشگاه رو رها کرده بودم. تنها بودم و دوست داشتم به بهونه ی فال، کمی باهاش صحبت کنم. سعی میکردم به شیوه اش برای دیدن این اطلاعات دقت کنم و ببینم که چه خلاقیتی رو به خرج داده. همچنین با این خانوم در مورد مشکلاتم کمی درد و دل کردم; این گفت و گو به این جهت برام خوش آیند بود و اون وجه پیشگویانه برام ارزش و اهمیتی نداشت.

حین همین گفت و گو بودیم که سر و کله ی چند تا از فامیل های نسناسم پیدا شد و منو دیدن. دوباره اون چهره ی ناراضی و ناله کن رو به خودشون گرفتن. یکی از اعضای فامیل که مرد جوان تر و مثلا با فرهنگ تری بود، اومد و سعی کرد که بین من و اعضای فامیل آشتی ایجاد کنه. من اصلا برای فامیلم ارزشی قائل نبودم. یعنی اصلا آدم حسابشون نمیکردم چه برسه بخوام به قضیه ی صلح یا خصومت اهمیت بدم. در هر حالتی برام اهمیتی نداشتن. یه مشت موجود مزخرف و اضافه بودن. فقط همین.

من حین مراسم آشتی کنان، به یاد یک طرفند افتادم که از برخی افراد زیرک همین سیاره ی زمین یاد گرفتم. اینکه در موقعیت هایی که نمی خوای مشارکت داشته باشی، خودت رو به بهترین شکل ممکن به مریضی و غش و ضعف بزن. اگر بتونی این کار رو به خوبی انجام بدی، می تونی برای خودت زمان بخری و اگر خوش شانس باشی می تونی از اون موقعیت و آدم ها فرار کنی.

من هم شکر خدا تونستم به خوبی خودمو به غش بزنم و حتی به کمک توانایی ای که ازش خبر نداشتم، یکمی هم رنگ و رومو خراب کردم و خون از دماغم سرازیر کردم.

من هنوز بیدار بودم و فقط خیلی خوب خودمو به غش زده بودم. میدیدم که دلشون برای من سوخت و منو به خونه بردن. عده ای از زن های فامیل، دورم جمع شدن. یک شب بارونی بود. وقتی همه به خواب رفتن، بیدار شدم و تصمیم گرفتم که فرار کنم. به حیاط رفتم. دیدم که بچه گربه ای که بدنش آغشته به خون هست، داره توی حیاط به آرومی قدم میزنه. گربه رو بغل گرفتم و میدونستم خون روی بدنش الکیه.

باهاش همزاد پنداری میکردم و میدونستم اون در واقع انرژی همین عمل و رفتار من هست. زیر بارون موندم تا خون ها شسته بشن و از دست فامیلم فرار کردم.

خوابی کمابیش طولانی و پیچیده است که میشه ساعت ها در موردش صحبت کرد. نوعی از ناامیدی که ارغوان در حال تجربه اش هست، در عین اینکه معصومانه جلوه میکنه میتونه بسیار خطرناک تر از برخی از انگیزه هایی باشه که اطرافیانش رو به سمت تاریکی کشونده. قدرت تخریب یک قلب ناامید، ظاهرا خیلی بیشتر از اونچه هست که فکرش رو میکنیم. اما ارغوان از چی ناامیده؟ از خودش و دیگران.

از وضعیتی که پتانسیل پیشرفت داره اما نمی دونی چطور باید تغییرش بدی یا چقدر منتظر بمونی تا بخواد تغییر کنه. صبر آدمیزاد هم حدی داره و ارغوان دیگه صبر و تحمل کنار اومدن با شرایطی که در نظرش ناخوش آینده رو نداره.

داستان این خواب، شاید به نظر بیاد که توصیف کننده ی نارضایتی ارغوان از جامعه ی اطرافش هست. اما میشه اینطور

هم گفت که این جمع داره اتمسفر فکری ارغوان رو توصیف میکنه. این احتمال وجود داره که ارغوان بیش از هر چیز، از عملکرد خودش ناراضیه و انتظار داشته که در نتیجه ی سال ها تلاش و صبر، به نتیجه ی بهتری برسه.

اینجا مرحله ای هست که شرارت تبدیل به یک سرگرمی میشه. یا به قولی، شیوه ای برای رفع کسالت زندگی. در ادامه ی این روند، کم کم حالت های انسانی ممکنه که از بین برن و اون خونسردی مرموز و عجیبی که درون افراد شرور هست، به ارغوان هم عارض خواهد شد. این سطح از افول و عقبگرد، حساسیت برانگیز هست چرا که خاک فرد رو برای انجام طیف جدیدی از اعمال شرورانه آماده میکنه.

.

.

.

خواب مختصر و جالبی دیدم که خیلی واضح در مورد یک موضوع جالب توضیح داد. در دنیای خواب، تصاویر زیادی از جشن عروسی مردم جامعه ی اطرافم میدیدم. میدونستم که اونها هیچ پایبندی خاصی ندارن و صرفا علاقه مند به ماجرای ازدواج و جشن و آرایش و ژست های مسخره اش هستن. کیلو کیلو و با خوشحالی از جشن هاشون عکس میگرفتن و پای قرارداد هایی رو امضا میکردن که کوچک ترین پایبندی ای بهش نداشتن.

از دیدن شور و شوقشون برای یک شوی مسخره و ساختگی عقم میگرفت و نمی دونستم بهشون چی بگم. دوست داشتم اطرافیانمو بابت این خوش خیالی چندش آورشون کتک بزنم. اصلا فکر نمیکردن که خورد شدن این عهد و پیوند های ساختگی، بعدا ممکنه چقدر برای خودشون یا فرزندانشون فاجعه بار باشه.

میلشون به ایجاد پیوند های فرمالیته، حالتی دیوانه وار داشت. ظاهر همه چیز زیبا بود. لباس ها، غذا ها و عکس ها... اما از درون، هیچ چیزی به اسم تعهد و عشق وجود نداشت.

ما میدونیم که ارغوان از بی تعهدی و تو خالی بودن دیگران میناله و دوست نداره که در کنار موجودات ریاکار و دروغ گو زندگی کنه. عقیده داره که فرقی نمیکنه کجا زندگی کنه، این موجودات منزجر کننده همه جا هستن. اما حقیقت این بود که زندگی در سطوح معنوی بهش اجازه میداد که حداقل خودش موجود متعهدی بمونه. اما حالا که به برادری تاریک ملحق شده نه تنها دیدن همچین موجوداتی کمتر نشده بلکه خودش هم تبدیل به موجودی بی تعهد شده که بعضا با ریاکاری و دروغ به اهداف شرورانه اش میرسه.

شاید ارغوان و امثالش هیچ شانسی نداشته باشن که دنیا رو تغییر بدن و جامعه ی زیبایی بسازن، اما حداقل زندگی با عشق و عمل کردن به تعهداتی که با خدا دارن می تونه باعث شه که نسبت به خودش حس مطبوعی داشته باشه. چه بسا همین الان هم متوجه شدیم که با فردی به اسم پودیتو و یه سری افراد که با ایده هاش در مورد عشق و تعهد موافق بودن، کمابیش در صلح قلبی به سر میبره. و هنوز هم ارغوان رو می‌بینیم که به چیز هایی مثل عشق و تعهد، به عنوان ایده آل

های خودش اشاره میکنه. چیز هایی که حالا فکر میکنه براش محال و دور از دسترس شدن. اما خواب ها حتی برای شرور ترین انسان ها هم متوقف نمیشن و جالبه که بر اساس موضوعی که ذهن موجود درگیرشه طراحی میشن. یعنی اگر ارغوان به این خواب جدید کمی توجه کنه، می تونه یک قدم به سمت رشد و متکامل تر شدن برداره. شهود ازش یک تغییر ناگهانی نمیخواد و ذهنش رو مورد هجمه ی اطلاعات قرار نمیده. صرفا به شکل ظریفی به سراغ همون موضوعی میره که ذهن موجود درگیرشه و با زبان ساده تری به تشریح موضوع میپردازه.

برای من جالبه که طی دوره هایی که از فشار روانی زیادی رنج میبرم یا فرکانسم پایین هست اغلب، بیشتر خوابامو فراموش میکنم و ممکنه صرفا یکی دو تا خواب رو به یاد بیارم.

.

.

.

۲۲۱۷۲۴

در دنیای خواب میبینم که درون شهری تاریک زندگی میکنم. شهری که هیچ وقت، خورشیدی درونش طلوع نمیکرد و روز هاش صرفا کمی واضح تر از شب هاش بود. توی این شهر، بار ها سعی کردم معشوقی پیدا کنم اما آدم هاش اینکاره نبودن. اون ها چیزی غیر از پول رو نمیدیدن و از پول، برای رسیدن به احساسات منفی بیشتر استفاده میکردن. هیچ کار خیر خواهانه ای، هیچ کمکی، هیچ مهر و محبتی روی قلب سنگیشون اثر نمیذاشت و این موضوع خیلی داشت منو خسته و افسرده میکرد. چون من دوست داشتم به فردی عشق بورزم و متقابلا هم بهم محبت بشه. اما خبری از این حرفا نبود.

روزی چشم هامو بستم و سعی کردم دنیای رویایی خودمو تجسم کنم. دنیایی که درونش خورشید طلوع میکنه و منطقه ی اطرافش می تونه امن باشه. توی این رویا، من و مردی که دوستش داشتم، وسایلمون رو جمع کردیم تا به کوهستان بریم. دوست داشتیم بریم یک جای دور و چادر بزنیم و یکی

دو روزی بمونیم. اینقدر توی این رویا غرق شده بودم که باورش کردم و برام عجیب بود که معشوقم اینقدر آدم خوش آیندیه و میتونه مثل من از زندگی لذت ببره.

سری بعد که با هم به کوهستان رفتیم، سه تا چادر مسافرتی سبک بردیم و این سه تا رو به صورت یک حلقه و رو به روی هم نصب کردیم. توی هر چادر، یک فانوس برقی روشن کردیم و چند روز بیشتر موندیم. هدفمون از این کار این بود که از خودمون در مقابل مزاحمت ناگهانی حیوونا مراقبت کنیم.

شما بهتر از من میدونید که کوه نوردی ریسک های زیادی داره و لازمه که انسان، آموزش های زیادی ببینه تا بتونه یک صعود امن و بی خطر داشته باشه. با این وجود امکان آسیب دیدن، همیشه وجود داره. با این حال ما لذت کوه نوردی رو میپذیریم تا بتونیم تجربه ی خوبی داشته باشیم. اگر موجود قادر نباشه لذت ببره چی؟ یعنی یکی مثل ارغوان رو تصور کنید که افسرده و ناامیده. اگر نتونه تجربه ی لذت بخشی رو برای خودش درست کنه، طبیعتا دیگه سمت کارهای پر ریسک نمیره و در هاله ی ناامیدی خودش زندگی خواهد کرد.

جفت گیری و معشوق در دنیای خواب، تصویری از اون انگیزه ها و تکانه هایی هستن که درون ما حس اشتیاق رو درست میکنن. بدون وجود این ایده، مسیر خوب جدیدی لزوما شکل نمیگیره. اگر تصویری که از معشوق در دنیای خواب می‌بینیم، تصویری منفی و مخرب باشه، یعنی اینکه موجود، انتخاب زیادی رو پیش روی خودش نمیبینه و سوخت کافی برای شروع یک مسیر خوب رو نداره.

حالا به ارغوان نگاه میکنیم. رویای یک مسیر و هدف خوب، در درون ذهنش هست; با این وجود تصویر خوشبختی رو در لایه ای میبینه که حس میکنه واقعی نیست و یک رویاپردازیه. در حالی که تمام تصاویر خوابش، غیر واقعی و خواب هستن. درست مثل یکی از خواب هایی که درون صفحات قبل مرور شد. در ذهن ارغوان، واقعیت و خیال، در حال ایجاد مرکز های کاذب و جدیدی هستن; و این به نوبه ی خودش گزارش جالبیه. این احتمال وجود داره که موجود در اثر پاره پاره شدن قلمرو های روان، شروع کنه به ایجاد این مرز های کاذب و قادر نباشه ماهیت این قلمرو های ذهنی رو

تشخیص بده. اما باید ببینیم که این وضعیت در ادامه باعث کشیده شدن ارغوان به چه مسیر هایی میشه.

فراموش نکنید که ارغوان همیشه فرصت عقب گرد و یک شروع جدید رو داره. اما در حقیقت، کار فکری خاصی نمیکنه. ما خواب های ارغوان رو تفسیر میکنیم اما خودش دیگه به چیستی انگیزه هاش چندان فکر نمیکنه. کتابی مثل از زبان شرارت رو افرادی مثل ارغوان نمینویسن و یک داستان تخیلیه. ما صرفا یک شرایط آزمایشگاهی رو متصور شدیم که در درونش، یک فرد تصمیم گرفته شرور باشه و در این مورد، عقب نشینی نخواهد کرد.

نکته ای که درون این خواب وجود داره اینه که، ارغوان هنوز پتانسیل پیگیری یک انگیزه ی جدید و سطح بالا رو داره، اما این تجربه داره براش، بیشتر و بیشتر از دسترس دور میشه. همون طور که درون لایه های خوابش به حوزه های دور دستی فرو میره. اما بیایید ببینیم که روان یک انسان، تا چه حد قابلیت تکه تکه شدن و فروپاشی رو داره؟

.

.

.

B99E1۳

بعد از نوشتن این نامه، خوابی رو دیدم که خیلی غافلگیرم کرد. در دنیای خواب میدیدم که توی یه زندان هستم. وضعیت زندان خیلی بد و رقت انگیز بود و مشخص بود که صاحبین زندان، افرادی ظالم و بدجنس و شرور هستن.

فردی که درون زندان بود رو میشناختم. اون مردی با قدرت کلام بسیار بالا بود که هنر های بسیار خوبی رو یاد گرفته بود. این مرد رو با اسم مستعار شایان معرفی میکنم. خلاصه شایان خیلی زیبا بود، چه به لحاظ ظاهری، چه به لحاظ هنری چه به لحاظ کلام و بیان و انرژی. نسل جوان جامعه همگی می تونستن به راحتی دوستش داشته باشن. منم دوستش داشتم؛ هر چند ایراداتی هم داشت اما حقش نبود که اونطور توی زندان بیوفته.

میدیدم که اتفاق بدی داره براش رخ میده. وجودش داشت تکه تکه میشد و نسخه هایی از کالبد خودش، داشت توی زندان پراکنده میشد و میمرد. بالای سر یکی از جنازه هاش نشسته بود. این جنازه، ظاهر و لباسای خوبی داشت. شایانی که بالای سر جنازه بود، دیگه لباسای خوبی نداشت و ظاهرش داشت از ریخت میوفتاد. خیلی احساس ناراحتی میکرد و خودش رو قربانی میدونست که البته به نظر میرسید واقعا هم هست.

گاهی کمک می خواست اما کسی کمکش نمیکرد. بوی گندیدگی جنازه اش هم آزارش میداد. سعی داشتم چیزی بهش بگم که تسلی پیدا کنه. می خواستم آزادش کنم. می دونستم که ممکنه بتونم با کمی تلاش آزادش کنم ولی احمقانه بود که بهش بگم زندگی بهتر میشه. چون تصاویری رو به یاد آوردم. پشت ذهنم تصاویری از زندگیم در سیارات مختلف رو به یاد آوردم و زندگی های خوبی رو به یاد می آوردم که ناگهان و به دست شرارت و تاریکی خراب میشدن.

درب زندان باز شد و من زندان بان ها رو دیدم. اونها اعضای خانواده ی زمینیم و فامیلم بودن. اونها برای من، نماد افکار سنتی هستن. نه حتی مذهبی. اونها سنت های خاصی دارن که اصلا ربطی به هیچ دین و مذهبی هم نداره. حتی دین و مذهبشونو هم کنار میذارن تا سنت هاشون اجرا بشه.

حالا برگردیم به نامه ی دریدا. ما ارغوان رو داریم که خودش رو قربانی یک مشت موجود ریاکار و حیله گر میدونه. حسش چندان غلط به نظر نمیرسه. دریدا رو ترجیح میده چون ظاهر و باطن نیاتش قرابت نزدیکی داره و به چیزی که نیست، لزوما وانمود نمیکنه. چون در یک دنیای تاریک زندگی میکنه، ارغوان حس امنیت بهش دست میده و لزومی نمیبینه که بخواد حتی وانمود های دریدا به عاشق بودن یا خیر خواه بودن رو بپذیره. ارغوان میتونه با خیال راحت تصور کنه که با یک موجود شرور طرفه.

به نظر میرسه ارغوان همچنین، نوعی احساس شرمساری و ناراحتی داره از این که نمیتونه در شخصیت خیر خواه و معنوی خودش، طوری که دوست داره ظاهر بشه. به بخشی از

نامه که ارغوان توضیح میده حالا میتونم با خیال راحت کتاباتو بخونم توجه کنید. احتمالا در دنیای معنوی، بابت خوندن کتابای دریدا یک بازخورد ناخوش آیندی دریافت کرده یا به نحوی ناخوش آیند قضاوت شده. به نظر میرسه که بابت علاقه به موجوداتی مثل دریدا باهاش برخورد بدی شده.

ما نمی تونیم اتفاقات خواب دیشب رو کاملا با تجربه ی ارغوان تطبیق بدیم و به این نتیجه برسیم که ارغوان قربانی شده. شاید فکر کنید که خانواده و فامیل در جریان این خواب، نماد جامعه ای هستن که ارغوان ترک کرده. اما در جریان تفسیر خواب به شیوه ی روانشناختی، ایده این هست که تمام عناصر درون خواب، دارن به جنبه های مختلف فکر و احساس رویابین اشاره میکنه. هر چند این افکار توسط دیگران یا به واسطه ی فشار روانی و زور شکل گرفته باشن. هر احساسی که مشاهده میشه حالا دیگه به خوده رویابین تعلق داره.

من فکر میکنم که ارغوان همچنان که دوست داره شایان درونش آزاد و شاد زندگی کنه، ایده ها و ناامیدی هایی داره

که بهتره باهاشون به شکل جدی تری رو به رو بشه و خودشو از دستشون خلاص کنه. قوانینی که بهش میگه: قوانین دنیای تو نمی تونه تغییر کنه.

اینکه یک جامعه یا سیاره ادعا میکنه که معنویه، به این معنی نیست که کاملا بی نقصه; و همیشه جا برای تغییر هست. ارغوان در نقد کردن و تغییر دادن الگو هایی که در جوامع پیشین خودش شکل گرفته بود، شجاعت و امید کافی رو نداشت. البته حق هم داره، این کار قدرت زیادی میخواد.

تکه تکه شدن روح، خوابی رایج در دوره های پاره پاره شدن احساسات هست. ممکنه در دنیای خواب ببینید که نسخه های مختلفی از شما یا افراد دیگه وجود داره. تکه تکه شدن روح، کم کم، موجود رو به سمت نابودی میبره و یک وضعیت پر ریسک هست. این کار می تونه موجود رو بسته به شرایط، بسیار ضعیف کنه.

ارغوان با ادامه دادن مسیر شرارت، در حال تجربه ی همچین فرآیندی هست و باید ببینیم که در آینده چه اتفاقاتی براش خواهد افتاد.

نکته ی جالب دیگه ای که این خواب بهش اشاره کرد، اینه که شرارت می تونه در هر سطحی به سراغ فرد بیاد. ما همواره در مسیر تکاملیم و هیچ تضمینی وجود نداره که به فرض تبدیل شدن فرد از یه موجود بعد هفتمی به یک موجود بعد نهمی، دیگه عقب گرد تکاملی رخ نده. فرد ممکنه دچار ذهنیت های اشتباهی بشه و یا در جریان آزمون و خطا برای رسیدن به تجارب جدید، به سراغ کارها یا افکاری بره که سطح پایین هستن. تجربه ی عقب گرد تکاملی یا از دست دادن برخی چیزهایی که برای موجود می تونن شوق و شعف زیادی درست کنن، به معنی پایان خوشی نیست. یعنی تا زنده ایم، فرصت هست که دوباره تجارب جدید به دست بیاریم، تجربه ی جدیدی بسازیم و سوژه ای برای شعف و عشق ورزیدن پیدا کنیم. شعف در یک کمیت خاص خلاصه نشده. شعف می تونه در موقعیت های مختلفی ظاهر بشه و کیفیت خودش رو

بازنمایی کنه. من فکر میکنم یکی از چیزهایی که ناامیدی شدیدی رو در ارغوان منجر شده اینه که شعف رو در یک کمیت خاص میبینه. هر چند کمابیش اشاره میکنه که دوستای لمورش یک کمیت نبودن بلکه دارای یک کیفیت خاص بودن، اما درکش از این کیفیت خیلی ناقصه یا درست به یاد نمیاره که این کیفیت چی بوده؟

.

.

.

D۸۹۸۵۷

خب حقیقتا انتظار داشتم بعد از این بخش "کتاب از زبان شرارت"، یه خواب خیلی ناب و داغون ببینم. ولی این تجربه، اونقدرا هم چیز نارایجی نیست.

در دنیای خواب، دید دانای کل داشتم. قوم و قبیله ای رو میدیدم که آداب و رسوم خاصی داشتن. البته من فکر نمیکنم که این یک ویژگی قبیله ای بود. عده ای انسان رو میدیدم که

از تمدن دور شدن و درون یک دیر زندگی میکردن. یک ساختمون که به سبک ساختمون های چینی و شرقی بود. حتی زن ها، لباس هایی کمابیش شبیه کیمونو می‌پوشیدن. هنری که بین این جماعت رواج داشت، تتو بود.

تتو برای اونها چیزی فراتر از یک کار هنری بود. اونها خودشون رو قربانی میدونستن. فرآیند تتو گذاری هم اصلا شبیه شیوه ی رایج در زمین نبود. اون ها ابتدا با پوست بدنشون ور میرفتن و کاملا بهش آسیب میزدن. لایه هایی رو از بین میبردن و با پوست جدیدی جایگزین میکردن.

این کار، بسیار دردناک و عذاب آور بود. فردی که داوطلب تتو بود، باید خودش رو در اختیار فرد یا افرادی قرار میداد که مسئولیت تخریب پوست رو بر عهده داشتن. فرآیند تخریب پوست، معمولا به کمک گیاهای خشک و زبر و ابزار های دیگه صورت میگرفت. پوست، کم کم ملتهب و شکافته میشد و بعد، یک نفر میومد و پوست جدیدی رو جایگزین میکرد.

پوست جدید به تدریج، با فرد پیوند میخورد و براش پوست جدیدی ایجاد میکرد. این پوست جدید، متفاوت بود و خیلی شبیه پوست مارمولک ها بود. و البته نه تنها انسان رو شبیه رپتال میکرد بلکه این پوست و تتو هایی که در ادامه اضافه میشد، روی حالات روانی فرد هم تاثیر میذاشت.

تخریب پوست هر بخش، به منظور تتو گذاری صورت میگرفت. مثلا مردی رو میدیدم که قصد داشت تتویی رو روی قفسه ی سینه اش ایجاد کنه. جای سختی رو انتخاب کرده بود و قرار بود چیز دردناکی رو تجربه کنه.

فردی به کمک یک گیاه خشک و بلند، مدام روی سینه ی مرد ضربه میزد و سمباده میکشید. پوستش داشت ملتهب و سرخ میشد و مرد، کم کم به تب و تاب افتاده بود. میگفت: قلبم به زودی شکافته میشه. ممکنه بمیرم.

با اینحال جم نمیخورد و انصراف نمیداد. مخصوصا وقتی که پوستش شروع به شکافتن کرد، مرگ رو جلوی چشماش

میدید و میدونست اگر فرار کنه، احتمالا شانسی برای زنده موندن نداره.

به هر ترتیب تا نزدیکی قلب این مرد سابیده شد و حتی پوست صورتش هم آسیب دید، و در آخرین لحظات که چیزی نمونده بود بمیره، پوست جدید رو جایگزین کردن و باند پیچی شد. وقتی که بدن فرد با این پوست جدید پیوند خوبی میخورد و زخم ها ترمیم میشد، باند ها رو باز میکردن و تتو کار، شروع میکرد به نقش و نگار انداختن.

این نقش و نگار ها به دست خوده فرد انتخاب میشد اما ایده شون، حاصل یک دوره مطالعه و آموزش های تاریک بود و از تنوع بسیار بسیار بالایی هم برخوردار بودن.

اون روز یک فرد خاص، داوطلب تتو شده بود. این مرد که غم و اندوه زیادی داشت، یک مرد نسبتا پیر بود که بر حسب اتفاق، قدرت زیادی هم داشت. اون سابقا به نظر میرسید که مرد خوبی بوده اما درگیر اندوه شده، و تصمیم گرفته که وارد این داستان ها و جریانات تاریک بشه.

بالاخره راه رهایی از اندوه رو پیدا کرده بود و آماده بود که به قلمرو های شرارت آمیز و تاریکی بپیونده. این مرد، با وجود اینکه هنوز چندان کالبدش رو دستکاری نکرده بود اما به خاطر قدرت زیادی که داشت، تقریبا یک سرگروه محسوب میشد و همه بهش آویزون بودن. حمله ها و جنگ ها رو رهبری میکرد و قدرت ایده پردازی خوبی داشت.

این مرد، پیش دختر جوانی رفت که تتو کار بسیار خوبی بود. ازش خواست که کمکش کنه تا تتوی خوب و بسیار ظریف و دقیقی، روی صورتش نقش ببنده. دختر جوان از رازی پرده برداشت که تا اون روز، به دلایلی مخفی مونده بود. اون به یک کلون از خودش اشاره کرد که در اندرونی عمارت، پنهانش کرده بود.

این شخصیت رو پنهان کرده بود چون این بخش از وجودش، شرور تر و به دور از حالات انسانی بود. این موجود یا کلون، نمی تونست در دنیای انسان ها زندگی کنه چون حالات انسانی زیادی نداشت. اما قدرت پیاده کردن نقشه ها و ایده های تاریک پیچیده ای رو داشت.

به لحاظ ظاهری، کاملا شبیه دختر جوان اصلی بود، اما تر و تازه تر بود و لباس های قشنگی هم پوشیده بود. با این حال، انرژیش فاقد هر گونه رحم و شفقت بود و هیچ غم و اندوهی هم نداشت. اون فقط یه تتو کار بسیار ماهر و شرور بود. اگر پیشش در مورد شادی و عشق صحبت میکردید، احتمالا مثل ژله نگاهتون میکرد.

خلاصه این مردی که داوطلب تتو کردن صورتش بود، از دختر پرسید که: چرا تا امروز نگفتی همچین کلونی داری؟

دختر جوان گفت که: ممکن بود نذارید اینجا بمونه یا نابودش کنید.

به هر ترتیب این مرد، پوست صورت و گردنش رو تخریب کرد و بعد از مدتی، تتو های جدیدش داشتن روی حواشی صورت و گردنش خودنمایی میکردن. پوست جدیدش هم شبیه خزنده ها بود. شما فرض کنید به جای پوست انسان، یه لایه پوست مارمولک بیاد روی صورتتون. انرژی مرد هم طبیعتا بعد این جراحی و تتو تغییر کرد.

خبری از اون هاله ی رنج و اندوه نبود. بی رحم تر شده بود و دیگه زیاد، حس شفقت و عشقی که شاید سر سوزنی از این حسا درونش بود، قابل رویت نبود. اون یه رپتال درست و حسابی شده بود.

از نقش و نگار تتو هاش، چیز زیادی به یاد نمیارم. فقط یه نقش ظریف از یک الماس برلیان، روی گونه ی راستش بود که درونش یک سری نقش و نگار مرموز بود که من سر در نمی آوردم معنیش چیه.

در نهایت این گروه رو دیدم که برای شرارت و آسیب زدن به چند نفر، به سراغ یک ساختمون رفته بودن. این مرد هم دست به سینه و با لبخند رضایت بخش و شرارت آمیزی، داشت به ساختمون نگاه میکرد و تقریبا مطمئن بود که ماموریت به نفع خودشون تموم میشه و کیف لذیذی هم خواهند برد.

رنج و اندوه، یک احساسه ولی لزوما با عشق، گره مستقیمی نخورده. من با این حرف برخی افراد مثلا عارف مسلک، که

اندوه رو بخشی از عشق میدونن مخالفم. اگر اینطور بود، پس هر کی رنج بیشتری داشت می تونست نورانی تر باشه.

از افرادی که میان به رنج، یک ویژگی معنوی و مقدس میدن و می‌پرستنش بی اندازه بیزارم چون این کارشون نه تنها کمک نمیکنه که کسی به نور علاقه مند بشه بلکه فراریشون هم میده.

رنج و اندوه، نشانگان یک فقدان و آسیب درست و حسابیه. همینکه دیدیش باید بدونی یه چیزی ایراد داره و باید بهش رسیدگی بشه، زخمیه که باید درمان بشه. وقتی امروز، به مردم نورانی میگی: رنج خوبه و می تونه باعث رشدت بشه، به خدا توکل کن و با رنجت بسوز و بساز، باید انتظار داشته باشی که این فرد رنج کشیده دو روز دیگه بره پیش تاریکی و از اونا علاج دردشو بخواد.

جامعه ی معنوی، یه جامعه ی بسیار ایده آل گراست و ساخت و پاخت با رنج و ناراحتی، چیز مسخره ای هست. اگه انتظار داری که یه موجود، بیاد حوزه ی آگاهیشو گسترش بده تا

بتونه توی رنج و اندوه زندگی کنه و به خدا توکل کنه، مشخصه یه جای کار میلنگه و توقعاتت منطقی نیست.

ایده ی یک ذهن شرور، برای مقابله با رنج و اندوه، تغییر طبیعت موجوده. یعنی اون چه که باعث میشه رنج رو تحمل کنی، بنداز دور و با چیزی جایگزینش کن که تو رو تبدیل به موجود جدیدی کنه. از بی رحمی و بی وفایی میرنجی؟ خب اون چیزی که بهت کمک میکنه شفقت داشته باشی و به دیگران رحم کنی و صبورانه مهر و وفا داشته باشی رو بنداز دور. به جاش، منه رپتال بهت یه چیزایی میدم که بتونی بی رحم باشی، به راحتی شرارت ورزی کنی و تبدیل به لکاته ترین و پتیاره ترین نمونه ی خودت بشی.

چیزی که داره ارغوان رو تشویق به پیگیری این انتخاب و مسیر خاص میکنه هم دقیقا همینه. ارغوان به دلایل متنوعی نتونسته در سطوح معنوی، تسلی ای برای رنج و اندوه خودش پیدا کنه.

حتی وقتی مثلا برای نور مبارزه میکرده هم یه مشت خیانت کار و شرور، دور و ورش بودن و حس امنیت نداشته، پس حالا راه حل رو از تاریکی میخواد. حتی دقیقا نمی دونه چه تغییری قراره در درونش ایجاد شه یا چقدر زجر بکشه، ولی انتخاب دیگه ای پیش روی خودش نمیبینه.

حالا این کاراکتر ارغوان که یه داستان تخیلیه، ولی چند نفر رو همین الان اطراف خودتون میبینید که ممکنه به سرنوشت ارغوان دچار بشن؟

.

.

.

A54۱۹۰

در دنیای خواب میدیدم که توی خونه ی پدریم هستم و دیدن چند موجود موذی داشت نگرانم میکرد. اون ها شبیه عنکبوت و عقرب هایی نبودن که در سیاره ی زمین تا به امروز دیدم. اون ها ترکیبی از آناتومی عنکبوت و هزار پا و مار

و عقرب بودن و رنگ های تیره ای داشتن. می تونستم ببینم که روی سقف و پرده ها در حال حرکت هستن و حس خوبی از حضورشون توی خونه نداشتم.

دیدم که برخی از اون ها خشک شده بودن و مرده بودن و کم کم داشتن به حال مرگ می افتادن اما نمی دونستم چرا؟

مادرم هم پیشم نشسته بود و بهم گفت که: بلند شو و این جونورا رو بکش.

من اومدم که با دمپایی بکشم شون، اما اون چند تایی که روی زمین افتاده بودن، پوسیده و مرده بودن. توی ذهنم با خودم میگفتم: انگار قدیمی و کهنه هستن و دیگه نمی تونن زنده بمونن.

توی این لحظه متوجه شدم که خواب هستم و حس کردم از خواب پریدم.

وارد لایه ی دیگه ای از خواب شدم. هنوز توی خونه ی پدریم و پیش مادرم بودم. خیال میکردم که دیگه بیدار شدم اما هنوز هم خواب بودم. داشتم توی ذهنم، خوابی که توی لایه ی

قبلی دیده بودم رو تفسیر میکردم. می دونستم این خواب یه هشداره و میخواد بگه که: ممکنه با انرژی تنش آمیزی رو به رو بشی.

به هر صورت تفسیر من چه درست بود چه غلط، چیزی بود که قصد داشتم هر چه سریعتر به گوش مادرم هم برسونم. چون می دونستم اون هم درگیر این انرژی ها، ممکنه که بشه. هر چی باشه ما هر دو، توی یه خونه زندگی میکردیم.

می خواستم بهش بگم: اگه یهو دیدی این روزا بحث و درگیری ای پیش اومد، بدون که اصلا نباید درگیر بشی و خودتو نجات بده، چون توی خوابم تاریکی رو دیدم که برای خراب کردن آرامش ما نقشه کشیده.

اما دیر شده بود، و توی خواب میدیدم که ... اومده توی خونه. این آدم در واقع خشن ترین و ترسناک ترین آدم زندگی زمینی منه و خیلی ازش بیزارم. با انرژی بدی اومده بود و می دونستم این تعبیر خواب منه. اومده که دعوا راه بندازه.

شروع کرد به گیر دادن. بخصوص به بی نظم بودن و زندگی کودکانه ی من گیر میداد. می خواست عصبیم کنه و در واقع اصلا این موضوع، قلبا براش مهم نبود. می خواست درگیر بشه تا منو بکشه. منم جوابشو نمی دادم یا چیزایی رو میگفتم که لزوما مثبت هم نبود، اما نشون میداد قصد هم ندارم باهاش درگیر شم و اهمیت بدم.

با این وجود، شانس زیادی برای ایجاد تنش و درگیری وجود داشت و من از این که این آدم توی خونه بود، خیلی خیلی عصبانی و کلافه بودم.

ارغوان در جریان نامه اش به صادق هدایت، ناخواسته نوعی تمایل به عقب گرد رو نشون داد. هر چند احتمالا از این موضوع در لحظه آگاه نبود. تمایل ارغوان در مورد رجوع به خاطرات و سرزمینی که درونش، دوره ی طولانی ای از زندگی خودشو گذرونده مهمه.

قسمت هایی که ارغوان میگه: من این چیزا رو به وضوح به یاد نمیارم یا فراموش کردم... اما کنجکاوه که به یاد بیاره، یک

نقطه عطف محسوب میشن. این خاطرات و داستان ها می تونن تاثیری فراتر از یک داستان خطی داشته باشن. خاطرات واقعی ارغوان، حاوی طیفی از واقعی ترین و قوی ترین احساساتی هستن که طی زندگیش ادراک کرده. احتمالا در حال حاضر هم متوجه نیست که این خاطرات، ممکنه چقدر براش تکان دهنده باشن، اما این برای ما که خارج از ذهن جنون زده ی یک موجود شرور به این قضیه نگاه میکنیم کاملا ملموسه.

در جریان خواب هم میبینیم که ارغوان در مقابل عوامل مخرب و تنش زا، سعی داره واکنش سازنده نشون بده.

به عنوان تفسیر سمبل های این خواب، میشه گفت که خانه، نماد قلمرو شخصی روان و محدوده ای هست که لازمه در آرامش باشه. این بخش از روان ما، بسیار مهمه و بخش زیادی از فرآیند تکامل و تصمیم گیری ما هم در این محدوده صورت میگیره. وقتی این بخش دچار آلودگی و تنش های زیادی بشه، سلامت فرد به شدت در خطر میوفته.

چرا ارغوان در دنیای خواب، دید که اون موجودات موذی، کهنه شدن و مردن؟ مرگ نماد بی اثر شدنه. چیزی که دیگه نمی تونه در سطح خودش تاثیری بذاره و قالب تهی کرده. ارغوان، به اون ها صفت کهنه و قدیمی رو می‌چسبونه. فکر میکنم این تصویر، و قدرت ارغوان برای مهار خودش، در مقابل کاراکتر ... مثل این میمونه که ارغوان حالا فرصت داره تا رجوعی به گذشته داشته باشه و چیزایی که پیش از این، باعث ایجاد خشم و نفرت شده بودن رو به راحتی پاکسازی و مهار کنه.

به این خاطر که هر چند اون، انرژی های منفی زیادی رو درون خودش ذخیره کرده، ولی تجارب غنی زیادی هم به دست آورده و بسیاری از تکانه های مخرب، حالا براش قابل مهار تر هستن. مثلا ممکنه یک موضوع یا عرف که سابقا باعث نفرت و بیزاریش از جامعه ی سیریان یا لمورین ها شده، حالا در نظرش قابل تحمل تر شده باشه و بتونه در کنار این چیز هایی که در نظرش منزجر کننده هستن، نقاط عطفی رو

ببینه که باعث کشش قلبیش برای بازگشت به سطوح معنوی بشه.

.

.

.

A1079.

در دنیای خواب میدیدم که مشغول دزدی هستم. هیکل ریزه میزه و سبکی داشتم و برای امرار معاش، دست به دزدی میزدم. چیزی رو می دزدیدم که رئیسم ازم می خواست، و ماهیت شی دزدی برام اهمیت نداشت. سودم رو میبردم و زندگیمو در دنیای تاریک، سپری میکردم.

از وقتی که به دنیا اومده بودم، توی یه جامعه ی سطح پایین بودم و نمی تونستم اتمسفر بهتری رو تصور کنم. دزدی کردن به من حس شرارت آمیزی نمیداد. قصد نداشتم به وسیله اش آدم بکشم یا زخمی روی تن بقیه ایجاد کنم. از فرآیند دزدی، بی نهایت لذت میبردم.

هیجان پنهان شدن و بعد فرار برق آسا، دویدن بی وقفه، و حرکت سیال تمام دنیای فیزیکی در اطراف چشم هام، از خود بیخود شدن تمام بدنم، و بعد دریافت تحسین و شادی بابت موفقیت در امر دزدی من رو به وجد می آورد.

طی یکی از این روز ها، اتفاقی افتاد که انتظارش رو نداشتم. نمی دونم اون شی کوچکی که دزدیده بودم چی بود و چه کاربردی داشت. اما ظاهرا برای صاحبش ارزش زیادی داشت. فرض کنید فردی که ازش دزدی کرده بودم اسمش یکتا بود.

خلاصه یکتا فرد ضعیفی نبود و شروع کرد به تعقیب من. انرژی مثبت خیلی خیلی زیادی داشت و من اینو به راحتی حس میکردم. مشغول فرار از دستش بودم اما واقعا نمی خواستم آسیبی ببینه. اما بالادستی من، یکتا رو حین تعقیب و گریز کشت. بالادستی من وقتی که دید یکتا در حال تعقیب منه و می تونه نقشه رو خراب کنه، با یک گلوله اونو کشت.

اما این شرارت، به اسم من تموم شد و از طرف نیرو های صلح طلب یا در واقع همون پلیس ها که از جامعه ی روشن حمایت میکردن، تعقیب و دستگیر شدم.

برای من دادگاهی تشکیل شد، اما صادقانه توضیح دادم که قتل یکتا کار من نبود. اونها در عین حال، مدرکی علیه من نداشتن و همه چیز گواه این موضوع بود که قتل یکتا کار من نبود. برای همین، جرم قتل از روی دوش من برداشته شد. همچنین من چهره ی بالادستیمو حین وقوع قتل ندیدم و مطمئن نبودم که کار کی میتونسته باشه. در دادگاه هم به این موضوع اشاره کردم. به هر ترتیب قاتل مشخص نشد و پرونده توی همین مرحله به حالت تعلیق در اومد.

به علاوه من از این فرصت استفاده کردم تا تغییری درون زندگیم ایجاد کنم. به دنیای نورانی پیوستم و از توانایی هام به نفع اونها استفاده کردم. به سرعت رشد کردم و تونستم عضو یک گروه خیلی خوب و حرفه ای بشم. وضعیت زندگیم از این رو به اون رو شد.

اما کارفرمای یکتا منو فراموش نکرد. اون زن جوانی بود که موهای کوتاه و مردونه ای داشت. موهای سیاه و لختی که همیشه اون ها رو مرتب و شیک نگه میداشت. کت و شلوار های گرون قیمت و شیکی هم میپوشید و یه جنتلمن واقعی بود. فرض کنید اسم کارفرمای یکتا، سلما باشه. خلاصه، سلما غم عجیبی توی نگاهش بود. من متوجه نشدم اون همیشه اینطور بود یا هنوز توی فکر از دست دادن کارمندش هست؟

طی جلسات و مهمونی های مربوط به گروه های کارآگاهی میدیدمش، اما اون اصلا چشم دیدن منو نداشت. می دونستم که از نتیجه ی دادگاه راضی نیست و منو یک جنایت کار قاتل میدونه. اما فکر میکنم بیش از هر چیز دوست داشت که یک نفر به خاطر مرگ یکتا محاکمه بشه و خونی به خاطرش ریخته بشه.

به هر ترتیب، چیز دیگه ای هم در مورد سلما می دونستم. اینکه مهارت اون در استفاده از کلت کمری فوق العاده بود.

یک روز برای دزدیدن یک شی از برادری تاریک گسیل شدم. رئیس نورانی من، چندان پیش نمی اومد که به یک شی دزدیده شده نیاز پیدا کنه و اغلب، کار من چیزی مثل جاسوسی کردن و پنهان شدن و جمع کردن اطلاعات بود. اون یکی از معدود دفعاتی بود که برای دزدی رفتم.

وقتی داشتم فرار میکردم و با شادی از روی دیوار و سقف ها میپریدم و حس خفن بودن بهم دست داده بود، سلما من رو دید. اون فکر کرد که من به گروه خودم خیانت کردم و این برق شیطنت و شادی ای که درون چشم هام هست به خاطر اینه که دارم یک عمل شرارت آمیز انجام میدم.

سلما منو تعقیب کرد و توی آخرین مقصد و جایی که می خواستم شی رو تحویل بدم منتظرم بود.

رئیس من هنوز نرسیده بود و افرادی که درون اون اتاق بودن هم قدرت مهار کردن سلما رو نداشتن. سلما تصمیم خودش رو گرفته بود و میشد هاله ی جنون و اندوه رو توی نگاهش دید. کلتش رو به طرف من گرفت. سعی کردم خودمو از

دسترسش دور کنم و تمرکزشو برای نشونه گیری از بین ببرم، اما با توجه به مهارت بالایی که در نشونه گیری داشت، زیاد نمیشد معطل اش کرد. شاید می تونستم کمی جهش و پرش کنم و توی اتاق معطل اش کنم، اما راه فراری نبود و همین که می خواستم به طرف خروجی برم، می تونست منو بکشه.

منم ایستادم و اجازه دادم که کارشو انجام بده. طولی هم نکشید و همین که تبدیل به یه سیبل ثابت شدم، گلوله رو به سمتم شلیک کرد. اون لحظه که داشتم میمردم، فقط با تعجب یه جمله رو گفتم که برای خودم هم غیر معمول بود: ولی من دوست داشتم زندگی کنم...

در لحظه ی مرگ، همچنین چیز دیگه ای رو پشت ذهنم دیدم که ناراحتم کرد. دیدم که این اتفاق، برای اون جامعه ی نورانی خیلی تاسف آور خواهد بود. چون سلما از نیرو های خودشون بود و نمی تونست بار این اشتباه رو به راحتی از روی دوش خودش برداره. می دیدم که توی ذهنشون بابت این موضوع احساس تاسف زیادی خواهند کرد چون یادشون میاد که چقدر تلاش کردن تا جامعه ی خوبی بسازن و نیرو های

خودشون رو طوری پرورش بدن که همیشه با درایت و انصاف فکر کنن اما حالا میدیدن که یکی از کارکشته ترین و حرفه ای ترین و تحسین برانگیز ترین افرادشون یه موجود بدبختی مثه منو کشته.

من دوست نداشتم باعث این اتفاق بشم و این ناراحتی و تاسف رو درون دیگران ایجاد کنم. اون لحظه به نوعی به سلما حق میدادم و درکش میکردم. اما چیکار میتونستم کنم؟ من واقعا نمی خواستم یکتا بمیره و ناخواسته درون بخش تاریک جامعه متولد شده بودم.

لحظه ای که شور و اشتیاق برای بازگشت به دنیای نورانی به ذهن ارغوان میاد؛ اما حس ناامیدی و افسوس، این اشتیاق رو درونش خاموش میکنه، درست مثل لحظه ای هست که سلما دست به قتل میزنه. لحظه های درخشیدن عشق و شفقت، لحظاتی بسیار سرنوشت ساز و مهم هستن. بخشی از ذهن ارغوان، فردی بسیار غایت نگر بود و ارزشی برای خوده عمل عشق ورزیدن قائل نبود بلکه پر از ترس از قضاوت، در مورد عاقبت عشق ورزیدن بود.

به این ترتیب، میل به شفقت و عشق، درون ارغوان از بین رفت. هر چند ارغوان با دیدن نویسنده ی ایرانی مجددا به هوس افتاد تا بتونه یک دوستی و جریان محبت آمیز رو از سر بگیره، اما یاد آوری محکمه هایی که در این مورد برای خودش درست کرده بود باعث شد که از پیگیری معاشرت جدید منصرف بشه. در این محکمه ها، معاشرت صادقانه و محبت ورزیدن، چیزی شوم و خطرناک بود که باعث میشد فرد به ناکامی و حسرت کشیده بشه. ارغوان از این غایت بیزار بوده و هست.

حتی میشه گفت آماده کردن یک چاقوی زهر آلود برای نویسنده ی ایرانی هم در راستای همین انگیزه بوده. از بین بردن یا آسیب زدن به چیزی که تو رو به یاد دوره های فقدان و اندوه و ناامیدی میندازه، می تونه ایده ی خوبی برای جلوگیری از دچار شدن مجدد به یک سرنوشت مشابه باشه. ارغوان، ناخودآگاه میدونست که این معاشرت و دوستی انرژی گذشته رو درونش تقویت میکنه، در حالی که حالا قصد داره رویه ای کاملا متفاوت رو در پیش بگیره. بعد از این هم که

نتونست به کمک چاقو به نویسنده ی ایرانی ضربه بزنه، میگه که حالم به هم خورد. به نحوی خودشو بابت این ضعف، سرزنش و محکوم میکنه. این خطر رو پیش روی خودش میبینه که عقب گرد کنه و به دنیایی برگرده که ترکش کرده.

دو شخصیت سارق و سلما در دنیای خواب، به خوبی توصیف کننده ی نحوه ی تقابل دو قطب شخصیتی ارغوان هستن. سلما، در عین اینکه فردی در دنیای روشنه، اما درگیر ناامیدی و اندوه و فقدان شدیدی شده که دست بر قضا، به خاطر از دست دادن یک دوست ایجاد شده.

سلما آموزش های زیادی دیده و در برخی زمینه ها، از مهارت زیادی برخورداره. اما هیچ کدوم از مزایایی که داره، باعث نشد که بتونه از دچار شدن ذهنش به جنون جلوگیری کنه. فکر میکنید سلما چه چیزی رو نادیده گرفت و از این طریق، راه رو برای ایجاد جنون در درون خودش ایجاد کرد؟

اگر سلما می تونست ساز و کار دادگاه رو بپذیره و فلسفه ی درون این قوانین رو درک کنه، در مقابل نتیجه ی ناخوش آیند

دادگاه هم می تونست رویه ی معقول تری رو در پیش بگیره. اگر سلما به لحاظ فلسفی، به این نتیجه می رسید که رای دادگاه ناعادلانه است، می تونست بر علیه قوانین دادگاه، کاری مدنی و حساب شده انجام بده.

با توجه به قدرت و نفوذی هم که در دنیای روشن داشت، این کار برای غیر ممکن نبود. به هر ترتیب شخصیت سلما در دنیای نورانی یک شخصیت جا افتاده و پذیرفته شده بود و در رده ی افراد حاشیه نشین یا نابالغ هم محسوب نمیشد.

اما سلما قادر نبود که رویه ی دادگاه رو به لحاظ فلسفی درک کنه و تصمیم گرفت که با رویه ی خودش، در مورد شخصیت دزد، قضاوت و تصمیم گیری کنه. نمونه ی این اتفاق، زمانی میوفته که ما نمی تونیم در مورد خودمون و قوانینی که درگیرش هستیم یک قضاوت درست انجام بدیم. به طور مثال ما خیلی از اوقات، دلیل موقعیت های ناخوش آیند یا به عبارتی رنجی که درون زندگی میکشیم رو نمیدونیم. نمی تونیم رابطه ی روشن و عادلانه ای بین این اتفاقات و ساز و کار دنیا پیدا کنیم.

به ما چیز هایی در مورد کارما گفته میشه اما این توصیفات، در نظر ما می تونه به راحتی نارسا باشه. هر چند قوانینی مثل کارما، به نظر میرسه که در سطوح بسیار بالا شکل گرفتن و قدرت زیادی هم دارن، اما لزوما تفسیر هایی که از این قوانین ارائه میدیم منطقی نیست و گزاره هایی که در این مورد به کار میبریم، به راحتی می تونه رد بشه و یا مورد انتقاد قرار بگیره.

گزاره های منطقی، یک ماده ی خام هستن و انجام کار فیلسوفانه در مورد گزاره های منطقی، وجه بسیار سیال کار فکری رو در بر میگیرن. گزاره های منطقی برای اینکه بتونن در وجوه مختلف زندگی به کار گرفته بشن، نیازمند ادراک پذیر بودن هستن. ما به کمک کار فکری و فلسفی، ابزار هایی رو برای به کار گیری شابلون های منطقی طراحی میکنیم.

بسته به فرهنگ و موقعیت و جامعه ای که قصد داریم یک گزاره ی منطقی رو در درونش اجرا کنیم، نیازمند نوع متفاوتی از کار فکری هستیم. این کار مثل ایجاد چهارچوب در شالوده های متفاوتی هست. ایجاد چهارچوب برای ساخت اسکله و پالایشگاه در یک محیط ساحلی، بسیار متفاوت با انجام این

کار در یک منطقه ی مسطح و بدون عوامل فرسایشی هست. این موضوع، در مورد نحوه ی عرضه ی اندیشه به جوامع مختلف هم صدق میکنه. این موضوع همچنین در مورد نحوه ی تاثیر پذیری یک ذهن از یک گزاره ی منطقی هم صدق میکنه.

ما نمی تونیم انتظار داشته باشیم که تمام فلسفه ی لازم جهت درک جهان، در اختیار ما قرار بگیره. این داده ها رو بعضا لازمه که خودمون بسازیم. به قول ارون استوارتز فقید، پر کردن مغز دانش آموز از اطلاعات پراکنده، کار مزخرف و بی فایده ای هست، مدرسه باید به ما یاد بده که چطور فکر کنیم و از مواد خام برای ساخت اندیشه استفاده کنیم.

.

.

.

۷۴۷۶۴۳

در دنیای خواب میدیدم که توی یک خونواده ی سخت‌گیر و متشنج حضور دارم. داشتن منو بابت خریدن ۴ کیسه برنج سرزنش میکردن. قیمت برنج ها زیاد شده بود و منو سرزنش میکردن که چرا اینقدر پول خرج کردم و سعی نکردم نمونه های ارزون تری رو بخرم. منم گفتم که: به حرف مادر خونواده گوش دادم و اختیاری از خودم در مورد خرید برنج ها نداشتم.

با این وجود اعصابم از دست همه شون خورد بود. جرات نداشتم جلو روی پدره وایسم صرفا وقتی که رفت، سعی کردم پشت سرش تف بندازم. اما انرژیم هنوز خیلی مثبت تر از اون بود که بتونم به راحتی پشت سرش تف بندازم یا جرات کنم که بهش فحش بدم. ولی به مادر خونواده فحشای خیلی زشتی دادم. فحش هایی که ماهیت جنسی دارن و در دنیای خواب، می دونستم که اولین باره انرژی همچین شرارتی رو دارم. برام جالب بود و هر چی اون مادر سعی میکرد که جوابم رو با فحش بده، من فحش های زشت تر و بدتری بهش میدادم. اون مادر که از انرژی شرارت آمیز من ترسیده بود، خونه رو ترک کرد و رفت. از این که تونسته بودم از خونه برونمش خیلی

خوشحال بودم و حتی بدم نمی اومد که درگیر بشیم و بهش آسیب بزنم.

همه ی اون ها موجودات خاکستری رنگی بودن و نه مثبت بودن و نه منفی. این بین، من بودم که باید انتخاب میکردم می خوام انرژیمو در چه جهتی تغییر بدم و هدفم این بود که قدرت شرارت درونمو افزایش بدم تا روزی که همه شونو بکشم و نابود کنم.

دیدن خواب هایی در مورد قتل والدین و دیگر افراد، با حس شرارت و جنون، جزو مراحل پیشرفته تر فروپاشی های روانیه. با این وجود، یک نشانگان قوی در مورد میل به شرارت ورزیدن و تخریب انرژی سازنده است. در مورد این خواب، می تونیم به کمک تفسیرش به نتیجه های جالبی برسیم.

از خودتون بپرسید که حالت ایده آل این خواب چیه؟ طبعا حالت ایده آل اینه که این خونواده بتونن در صلح و عشق در کنار همدیگه زندگی کنن و همدیگه رو بابت خریدن برنج

سرزنش نکنن، بلکه هم ثروت داشته باشن و هم در خرج کردن این ثروت به اندازه ی کافی سخاوت مند باشن.

اما مشکلاتی وجود داره. تمام اعضای این خونواده نماد بخش های مختلف قدرت روان و ذهن ارغوان هستن. ما در جریان زندگی زمینی، ممکنه با الگو های فکری ناسالم و ضعیفی آمیخته بشیم که فرآیند رشد معنوی و تکامل ما رو سد میکنن. این الگو های فکری ناسالم، درست مثل والدین ناخوش آیند و سخت گیر یا غیر منطقی هستن که اجازه نمیدن تجربه ی لذت بخش و سالمی از زندگی داشته باشیم یا سعی میکنن ما رو وادار به انجام کارهایی کنن که دوست نداریم.

شرارت یک راه سرراست و البته پر ریسک برای رو به رو شدن با این وضعیته. سازش و تغییر و یا تلاش برای استقلال، اغلب کار آدم های صلح طلبه ولی ارغوان چندان قصد نداره با قوانین صلح زندگی کنه و به دنبال شرارته. اینکه قادره در دنیای خواب، حدی از قدرت برای تقابل شرارت آمیز با والدین رو تجربه کنه، نماد تغییرات انرژیکی قابل توجهی هست که

مشغول تجربه شونه. قابل پیش بینیه که با پیگیری این مسیر شرارت ورزیدن و تغییر انرژی، دور نیست روزی که ببینیم ارغوان به خواب هایی در مورد قتل دچار شده.

در مورد توهین و تحقیر، و انرژی شرارت آمیزی که به ارغوان قدرت داده تا والدین اش رو به فحش بکشه هم چند نکته وجود داره. اول اینکه هر چند افکار و الگو های ذهنی زندگی ارغوان، منفی و پیچیده و مثل یک گره کور بودن، اما شرارتی که در حال حاضر در پیش گرفته داره از این الگو های فکری، قوی تر ظاهر میشه و بهش قدرت تخریب داده.

این موضوع، همونطور که باعث حس رضایت و شادی ارغوان در دنیای خواب شده، به زودی قادره شعف و ذوق بیشتری رو در دنیای شرارت براش ایجاد کنه. اما همونطور که قتل و آدم کشی بی حساب نیست و قادره برای فرد، دردسر هایی ایجاد کنه و باعث برانگیختن واکنش جامعه بشه، ارغوان هم به زودی لازمه با واکنش های خاصی از طرف جامعه ی ذهنش رو به رو بشه. نابهنجای در حال تراکم پیدا کردنه و کم کم شاهد واکنش نشون دادن بخش های مختلف روان و ذهن ارغوان

هستیم. اما این بخش های مختلف چی هستن و چقدر می تونن تاثیر و خودنمایی داشته باشن؟

همونطور که در دنیای واقعی، ما آدم ها جوامع مختلفی ساختیم و کیفیت زندگی درون هر یک از این جوامع متفاوت هست، جوامع ذهنی ما هم به شکل مختلفی شکل گرفتن. این موضوع تا حد زیادی روشن میکنه که چرا برخی از افراد شرور، قادرن راحت تر و سریع تر، درون حرفه ی شرارت آمیز خودشون پیشرفت کنن و چرا برخی لازمه تلاش زیادی به خرج بدن تا بتونن نابهنجاری رو درون خودشون نهادینه کنن.

به هر ترتیب نکته ای که روشنه اینه که تبدیل شدن به یک موجود شرور برای هیچ کدوم از ما غیر ممکن نیست و چیزی که مهمه اینه که بعد از تراکم شدید نابهنجای و تسخیر شدن قلمرو های مهم روان، ذهن شرارت به چه شکل کار میکنه و کاراکتر داستان ما رو به انجام چه کارهایی تشویق خواهد کرد؟

.

.

.

B81151

در دنیای خواب میدیدم که توی یک حیاط بزرگ حضور دارم. خانواده ام و افراد فامیل حضور داشتن. نصف شب بود و اونها برای خودشون رخت خواب انداخته بودن و جای گرم و نرمی برای خواب داشتن. من خوابم نمی اومد و دوست داشتم برم توی خونه و توی اتاقم بیدار بمونم. اما ترسیدم. چون احتمال دادم اگر این کارو کنم، خانواده ام باهام برخورد بدی خواهند کرد. اما متوجه شدم که توی حیاط، اصلا جایی برای من نیست و اگر بخوام هم نمی تونم بمونم. کسی منو به نظر، جزو آمار حساب نیاورده بود. فقط برای خودشون رخت خواب انداخته بودن و خوابیده بودن.

منم راضی از این نادیده گرفته شدن، به داخل خونه رفتم. توی اتاقم تونستم دریچه ای از یه دنیای دیگه رو ببینم. اونجا مرد جوانی رو میدیدم که خیلی زیبا بود. هنرمند هم بود، ولی

دیگران باهاش برخورد بدی میکردن. خیلی تحقیرش میکردن و قدرش رو نمی دونستن. میدونستم که خیلی خیلی بهش حسودی میشه و حتی ازش سو استفاده ی جنسی هم میکنن. همچنین می دونستم از زندگی ای که داره راضی نیست.

پس براش، کم کم چیزی مثل یک کالبد درست کردم و پورتالی رو ایجاد کردم تا بتونه به دنیای من بیاد. روحش مشتاقانه به سراغم اومد. هر چند کالبدی که براش درست کرده بودم، چندان قادر به حرکت نبود و بیشتر شبیه یک عروسک بزرگ بود. اما به لحاظ ذهنی می تونستیم با هم ارتباط داشته باشیم و حرفای همدیگه رو می‌شنیدیم. اون خیلی زود از من خوشش اومد و من هم دوستش داشتم.

فقط نگران این بودم که اطرافیانم متوجه بشن چه کاری انجام دادم. اما اون ها صرفا فکر میکردن یه عروسک جدید درست کردم و در نظرشون کار با مزه ای بود.

خواب ورق خورد و من روی کاغذ، یک جمله ی عاشقانه و احوال جویانه نوشتم و به دست مادرم دادم. مادرم حالتی

شرورانه تر از همیشه پیدا کرده بود و عجیب بود که مطیع اوامر من شده. ازش خواستم که وقتی به بیرون از خونه رفت، این کاغذ رو به دست یکی از پسر های محل برسونه. اسم این پسر امین بود و در دنیای خواب می دونستم که این پسر، کمابیش از من خوشش میاد و هر وقت منو بیرون از خونه میبینه دستپاچه میشه و مشغول دید زدن میشه.

من اصلا از امین خوشم نمی اومد و آدم حسابش نمیکردم. در نظرم یه آدم ولگرد و احمق بود. قصد داشتم با اون نامه کمی مسخره اش کنم و دستش بندازم. اما از یک بابت بهش حسودیم هم میشد. اون خیلی برونگرا و آزاد بود و با وجود همه ی بیکار بودن و بی ذوق و هنر بودنش، زندگیش به نظرم از من بهتر بود. چندی پیش، من عاشق دوست صمیمیش شده بودم، اما من قدرت انتخابی نداشتم و دوستش با دختر دیگه ای ازدواج کرد. از این که قدرت انتخاب نداشتم عصبی بودم و تصمیم گرفتم فردی که حالا من رو انتخاب کرده رو آزار بدم. اینطوری حس ضعف نمی کردم و می تونستم قدرت رو درون خودم ببینم.

وقتی مادرم به خونه اومد، ازش در مورد واکنش امین پرسیدم. مادرم با حالتی شرارت آمیز، مشغول توصیف شد و گفت که امین خیلی تحت تاثیر قرار گرفت و داشت از خلسه ی عشق به حالت غش میوفتاد.

پشت ذهنش اون لحظه ای که امین، نامه رو به دست گرفته بود و متوجه شده بود از طرف منه رو دیدم. مادرم دروغ نمیگفت و من تونسته بودم به امین، این حس دروغین رو بدم که دوستش دارم.

اون لحظه با خودم فکر میکردم که: فرقی نمیکنه با من ازدواج کنه یا نه. اگه ازدواج کرد هم الکی وانمود میکنم که دوستش دارم و ازش بهره میبرم. اگر هم نخواستمش ولش میکنم یا زندگی رو به کامش زهر مار میکنم تا بفهمه رئیس کیه.

همچنین تصویر دیگه ای هم از جریان این رویابینی به یاد میارم. در دنیای خواب، یه موجود رو میدیدم که کالبدش شبیه انسان ها نبود اما عقل قابل ملاحظه ای داشت. این موجود، چیزی مثل یه حیوون خونگی داشت. عقل این حیوون

خونگی، در حد سگ های خودمون بود. خلاصه میدیدم که صاحب سگ، خیلی علاقه داشت که بتونه سگ رو جذب خودش کنه و ازش بهره ی جنسی ببره ولی ظاهرا، سگ اصلا حالیش نمیشد و به این موجود بهره ای نمی‌رسوند.

من و یکی از دوستانم مشغول دیدن زندگی این موجود بودیم. دوستم اصلا خوشش نمی اومد و با یه حالت پوکر به این صحنه نگاه میکرد. دوستم همچنین میگفت که: مردم خیلی احمقن که به این اتفاق میخندن. از نظر من هیچ چیز خنده داری درونش نیست. نمی دونی که چقدر جوک و فیلم مسخره به کمک این داستان ساختن.

من از دیدن این صحنه خنده ام نمیگرفت. ولی پوکر هم نشدم. در مورد چیزی کنجکاو شدم و اون انرژی جنسی صاحب سگ بود. وقتی این انرژی رو با چشم سومم نگاه کردم، دیدم که خیلی انرژی پیچیده ای داره و شبیه یه انرژی جنسی معمولی نیست. قدرت زیادی داره و با خلاقیت و تخیل زیادی گره خورده. این تصویر، جرقه ای رو درون ذهنم زد که خیلی برام عجیب و جالب بود.

در ادامه خودمو میدیدم که توی حیاط خونه نشستم و انرژی شرورانه ای رو به کمک ذهنم تولید میکردم. داشتم به کارفرمام فکر میکردم و این که ذهنش رو میخوندم. در دنیای خواب، میدونستم که چند روزی هست کارفرمامو رها کردم و اون فکر میکنه که مشکل من، کمبود حقوقم بوده، در حالی که من هدف دیگه ای داشتم و دلیل جداییم ربطی به حقوق نداشت.

ذهن کارفرمام رو میخوندم که بابت از دست دادن من خیلی ناراحت و نگران بود، چون من بهترین نیروش بودم و پیدا کردن یک نویسنده با شرایط من و در وضعیت فعلی رو غیر ممکن میدونست. این ناامیدی باعث شده بود تا با خودش فکر کنه و دنبال یه راه حل بگرده. راه حلش هم این بود که به سراغ من بیاد و پیشنهاد یک حقوق بیشتر رو بده.

اون حقوق، برای فردی در سطح مهارتی من خیلی زیاد بود و از این که همچین موقعیتی برای سودجویی پیش اومده و کارفرمام اینقدر احمقه خوشم اومده بود و قصد داشتم به همین روش، از افراد زیادی سو استفاده کنم.

شما می تونید به شکل های مختلفی که خودتون بهتر میدونید این خواب ها رو تفسیر کنید. برداشت من این بود که سو استفاده، چه به صورت جنسی و چه به صورت غیر جنسی، در اثر انگیزه های متنوعی میتونه صورت بگیره. سو استفاده ی جنسی در دنیای خواب، لزوما تصویری از یک سو استفاده ی جنسی در واقعیت نیست و چنین خواب هایی می تونن به کرار در دنیای خواب دیده بشن. نکته ی اصلی، خوده پروژه ی سو استفاده است و ایده و طرفندی که در درونش صورت میگیره.

سو استفاده، اصلا کار ساده ای نیست و بعضا نیازه که برای اجرا کردنش به طرفند های مختلفی متوصل شد.

در نظر من، ذهنی که قادره شیوه های پیچیده و جالبی در مورد سو استفاده طراحی کنه انرژی خلاقی داره. خیلی ها فکر میکنن که چاکرای نارنجی رنگ، صرفا در مورد امیال جنسی صحبت میکنه اما بسیاری از انرژی های مربوط به خلاقیت در تمامی حوزه های زندگی، با بافت و انرژی درون این چاکرا همپوشانی داره.

به نظر میرسه که ناکامی در "اجرای عمل خلاقانه در حوزه ی سالم و کاربردی" می تونه فرد رو راغب کنه تا از طریق پیاده کردن ایده هایی شرورانه و سو استفاده گرانه به این احساسات پاسخ بده. سو استفاده در اینجا لزوما به معنی سو استفاده از دیگران نیست. موجودی که از دیگران سو استفاده میکنه، پیش از هر چیز، انرژی خودشو مورد سو استفاده قرار داده. مخصوصا در سطوح بالای شرارت و سو استفاده از دیگران، لازمه که موجود، ابتدا خودشو برای انجام عمل شرورانه قانع کنه و این کار با تکه تکه کردن حوزه هایی از اگاهی روح صورت میگیره.

پیش از این هم گفته شد که این فرآیند برای برخی ساده تر و برای برخی به سختی می تونه صورت بگیره، اما بالاخره امکان تخریب هر شالوده ی فکری فراهم میشه. اصطلاحا دیر و زود داره ولی سوخت و سوز نداره.

در اینجا ما شاهد هستیم که انرژی سمبل والدین، منفی تر شده و رویه ای که در مقابل ارغوان در پیش گرفتن، یک رویه ی نادیده انگاری هست. این می تونه تصویرگر حس ذهنی

ارغوان باشه. افکاری که بهش میگن: توی این دنیا جایی برای تو نیست و برای کسی اهمیتی نداره که تو چه خواسته ها یا ایده آل هایی داری.

همچنین حالا ارغوان یک صدای ذهنی نسبتا جدید داره. صدایی که داره از شرارت درونش و تقویت شدنش حمایت میکنه. فکر میکنید چرا کاراکتر مادر در دنیای خواب، از ارغوان برای سو استفاده و بقیه ی رفتارهاش حمایت میکنه؟ ارغوان با یه فرآیند تدریجی در حال تغییر دادن انرژی ذهنی خودش از حالت قربانی و مظلوم به سمت یک موجود قلدر و شرور هست و از این بابت، فعلا که راضی و خوشحال به نظر میرسه. با اینحال باید ببینیم آیا آمادگی رو به رو شدن با پیامد این تراکنش ها رو داره یا خیر؟

.

.

.

B4F4۲۷

بعد از نوشتن این بخش، خواب میدیدم که به صورت یک موجود معلق یا دانای کل، در حال دیدن چند تا روح هستم که به حالت جنون آمیزی دچار شده بودن و یا داشتن اعمال شرورانه ای رو انجام میدادن. در دنیای خواب می دونستم که این افراد، روح چند موجود هستن که زمانی در آتلانتیس زندگی میکردن و حالا به دلایلی تصمیم گرفته بودن که راه شرارت رو در پیش بگیرن.

چیزی در مورد انرژی اون ها توجه ام رو به خودش جلب کرد. اینکه اونها حالت انسانی نداشتن و نوعی از خود بیخود شدگی رو تجربه میکردن. عملا برای من ممکن نبود که باهاشون یک ارتباط مستقیم بگیرم. میشد به راحتی وادارشون کرد که برخی اعمال شرورانه رو انجام بدن، اما یک گفت و گوی آگاهانه و متکی به استدلالات عقلانی، عملا غیر ممکن بود. چون فاصله ای بین ما دیده میشد و چیزی که واضح بود این بود که من، به عنوان فردی که به اون حد از جنون دچار نشده، یا در حالت خودآگاهی بیشتری به سر میبره، قادر به درک اونا نبودم و اون ها هم متقابلا قادر به درک و حتی دیدن

من نبودن و این وضعیت ارتباط گرفتن ما رو کمی مشکل میکرد.

برداشت من اینه که ارغوان در جریان نوشتن نامه ی خودش چند تا اشتباه اساسی رو انجام داد که نه تنها باعث میشه دون خوان به برگشتن به دنیاهای تاریک تر و پایین تر ترغیب نشه بلکه جای خوب خودش رو سفت تر بچسبه و این فکر و خیالات رو از سرش بیرون کنه.

به نظر میرسه که شرارت و میل به خود تخریبی و دگرتخریبی در وضعیتی که موجود توی موقعیت خوبی به سر میبره یا ترس و فقدان هاش بر ذهنش تسلط ندارن قدرت نفوذ نداره. یعنی شما وقتی میتونید یک موجود رو راغب کنید که کار شرارت آمیزی انجام بده که مطمئن باشین ترس و فقدان، به ذهنش غلبه کرده. موضوعی که مثل یک زخم روی روحش هست، ارتعاش پیدا کنه.

در جریان این نامه، ارغوان به سراغ زخم نرفت بلکه اصلا اطلاعی نداره نقطه ضعف ها و ترس های حقیقی و زخم های

درونی دون خوان چی هستن. بیشتر سعی میکنه با یه حالت قلدر مآبانه، دون خوان به رقابت بطلبه. این وضعیت نمی تونه چندان در راغب کردن یک موجود برای انجام عمل شرورانه مفید واقع بشه. عمل شرورانه هر چند انگیزه اش ممکنه به صورت خودآگاه شکل بگیره اما در مرحله ی عمل و رفتار، مثل یک ماشه ی خودکار و عمل جنون آمیز صورت میگیره. ارغوان در زمانی که مشغول تقویت کردن انگیزه ی عمل شرورانه هست، یک حالت کمابیش خودآگاهانه داره.

لحظاتی که افکاری رو درون ذهنش نشخوار میکنه، افکاری آمیخته با ترس و اندوه و فقدان; در این لحظات کاملا آگاهه که داره چیز هایی رو درون خودش نابود میکنه که از جنس عشق بودن و زمانی اون رو به دنیاهای معنوی متصل نگه میداشتن. ارغوان این انرژی های خوب رو از بین میبره و اون ها رو با شرارت و ویروس های روانی جایگزین میکنه. محرک این تغییر هم ترس و فقدان ها هستن. زخم های روحی ای که می تونست اون ها رو برطرف کنه. دقیقا به کمک کار فکری.

در ادامه، اعمال شرورانه ای که ارغوان انجام میده در یک حالت از خود بی خود شدگی و جنون صورت میگیرن. در این مرحله، دیگه صحبت کردن و استدلال آوردن، چندان فایده ای نداره. شما نمی تونید با کسی که در حال انجام قتله چندان به مذاکره بپردازید و اون رو از انجام این عمل منصرف کنید. توی اون لحظه، ذهن فرد، کار زیادی رو برای پیشبرد عمل شرارت آمیز انجام میده و ارتعاش موجود کاملا تغییر کرده و شما می تونید ببینید که ویروس از تمام ظرفیت فرد داره برای اعمال اراده ی خودش استفاده میکنه.

زمانی میشه یک موجود رو وادار به انجام کار فکری مفید کرد یا وادار کرد که تغییراتی رو به صورت آگاهانه برای تغییر فرکانس خودش انجام بده که عملا از کار کردن و پیاده کردن رفتار و انگیزه ی خودش دست کشیده باشه; در حالتی که مشغول اندیشه باشه; بتونه اندیشه و کار فکری درست و حسابی انجام بده.

در گفت و گوی ارغوان با دون خوان، ما نمی‌بینیم که ارغوان چندان به سراغ فقدان ها و ترس های واقعی دون خوان بره.

چون اصلا از اون ها اطلاعی نداره و ما می دونیم که دون خوان الان در یک سیاره ی بعد پنجمی هست که وضعیت بهتری داره و خیلی از منافع و ایده آل های دون خوان هم اونجا عملی شده و حالا ارغوان برگشته میگه که: اونجا رو ول کن، بیا به یک دنیای پایین تر، در یک وضعیتی که خودت میدونی و مسلط هستی که چقدر جنون آمیز و وحشتناکه و حتی قبلا تجربه اش کردی... تا با هم کار شرورانه انجام بدیم.

اگر ارغوان از ترس ها و فقدان ها و زخم های دون خوان اطلاع داشت، می تونست در جریان این نامه به سراغشون بره و دست بذاره روی این زخم ها و ذهن دون خوان رو از این طریق مشغول کنه و وسوسه اش کنه که اون دنیاهای روشن رو رها کنه، خوداگاهیش رو خدشه دار کنه، سطوح آگاهی ای که سوژه های ترس و فقدان رو به یادش میارن رو از بین ببره و اون ها رو با امیال شرورانه جایگزین کنه. اما همون طور که گفته شد به نظر میرسه با یک حالت ساده انگارانه یا سطحی نگرانه به سراغ این کار رفته و انتظار هم نمیره که بتونه از طریق این نامه به هدفی که بهش محول شده دست پیدا کنه.

چه بسا حتی این نامه بتونه دون خوان رو ترغیب کنه که حتی یه روند صعودی رو در پیش بگیره، چون میبینه که چجور یه موجود که حالا از خودش پایین تر یا ضعیف تر میدونه یا به هر ترتیب ازش احساس انزجار داره، سعی میکنه با حیله هایی سطحی نگرانه اون رو به یک وضعیت بدتر سوق بده.

برای اینکه فریب همچین موجودی رو نخوره یا توسط همچین موجودی دست انداخته نشه، ممکنه حتی سعی کنه که دامن خودشو بالا بگیره که مبادا به انگیزه های شرارت آمیزی که میتونن باعث سقوطش بشن آلوده نشه.

.

.

.

EDC93D

بعد از نوشتن این بخش از کتاب "از زبان شرارت"، خواب جالبی میدیدم. طی این خواب، ابتدا میدیدم که در مناطق و سرزمین های مختلفی، سیر و سفر و زندگی میکنم. اما توی

هیچ کدوم از این سرزمین ها ایده آلم رو پیدا نمیکردم. در واقع سرزمین های بیش از حد ناخوش آیندی بودن که جایی برای زندگی من نداشتن. از یک کلاس درس اخراج شدم چون صریحا به استادم گفتم که: از محتوایی که تدریس میکنید خوشم نمیاد و علاقه ای ندارم که این محتوا رو به من تدریس کنید یا سر کلاس شما بمونم.

ایشون هم با یک برخورد نه چندان خوش آیندی منو از کلاس بیرون کرد. احساس طرد شدگی داشتم و اگر هر از گاهی هم دوست یا جفتی پیدا میکردم، افرادی نبودن که چنگی به دل بزنن و بتونن حس امنیت و آرامش رو درونم ایجاد کنن. یعنی دیر یا زود متوجه میشدم که اینها افراد سو استفاده گری هستن و راهمو ازشون جدا میکردم. ظاهر و وجنات خوبی داشتن، اما به لحاظ رفتار و شخصیت چنگی به دل نمیزدن و دنبال سودجویی های خودشون بودن.

خلاصه رفتم و رفتم تا رسیدم به یک کتابخونه. اونجا نسبتا ایده آل بود چون می تونستم در تنهایی خودم بشینم و

ساعت ها مطالعه کنم. منم تصمیم گرفتم که یک زبان جدید یاد بگیرم و کتابای مورد علاقه مو بخونم.

در ادامه به یک کتاب خیلی جالب رسیدم که منو یاد نویسنده های حدود ۴۰- ۵۰ سال پیش ایران مینداخت. یعنی اگر الان سال ۱۴۰۱ هست، این کتاب و این نویسنده منو یاد نویسنده هایی میندازه که حدود ۴۰-۵۰ سال پیش زندگی میکردن. اتمسفر اون ادبیاتی رو داشتن که زبان فارسی کلاسیک رو به دوران جدیدش متصل میکنه.

چیزی تقریبا شبیه اتمسفر کتابای صادق هدایت. به هر ترتیب، این کتاب خیلی جالب بود و به صورت تصویری و موزیکال، در حال خوندن سرگذشت یک روباه بودم. حیواناتی که شعور و عقل داشتن و قادر به اندیشیدن بودن. این کتاب، داستان یک روباه سرخ بود که درون یک جنگل زندگی میکرد. این روباه مذکر، یک همسر داشت که به نظر میرسید همسرش چندان بهش علاقه ای نداره و بیشتر سعی داره ازش سودجویی کنه. در واقع من اصلا احساس نکردم که همسرش

بهش علاقه داره و توقعاتی که ازش داره شامل یک زناشویی موفق و با کیفیت بود.

این دو تا روباه، یک پسر بچه هم داشتن که درست مثل بچه های اصیل ایرانی، از فهمیدن اینکه پدر و مادرشون چه گناه کبیره ای رو حین زناشویی انجام میدن، منزجر بود و سعی داشت که این دو نفر رو از هم دور نگه داره تا این جنایت ادامه پیدا نکنه.

خلاصه، رفته رفته توان این روباه مذکر در حال کاهش بود و نمی تونست توقعات همسرشو برآورده کنه. یک روز که روباه مذکر در اثر زناشویی پر چالشی که داشت به حال بدی افتاده بود و خیلی ضعف کرده بود، داشت توی جنگل قدم میزد. چشمای روباه مذکر، سیاه شده بود و موهاش شبیه کسایی شده بود که یه میخ آهنی رو با بی مبالاتی درون پریز برق فرو بردن.

حال خیلی بدی داشت و نیاز داشت که کمی خودشو تقویت کنه و دنبال غذا میگشت. رفت و رفت تا رسید به چند

کشاورز که محصولات خودشون رو برداشت کرده بودن و قصد داشتن اون ها رو به بازار ببرن و بفروشن. این کشاورز ها توی جنگل اتراق کرده بودن و قصد داشتن که کمی غذا بخورن. محصولاتی که برداشت کرده بودن هم عمدتا شامل صیفی جات، مثل بادمجون، گوجه و سیب زمینی و پیاز بود.

روباه مذکر، دست بر قضا گیاه خوار بود و وقتی که بوی بادمجون به مشامش خورد، خیلی خوشحال شد و اصلا دیگه داشت از خوشحالی غش میکرد. خلاصه روباه مذکر این افرادو میشناخت و سابقا هم با لذت خیلی زیادی، یک سری از بادمجون ها و گوجه ها و خیار هایی که اینها دور انداخته بودن -چرا که این محصولات کمی آسیب دیده بودن- رو با لذت خورده بود. حالا این کشاورزا می‌شناختنش و بهش تعدادی بادمجون و گوجه دادن و روباه ما هم خیلی خوشحال شد.

همچنین برای این کشاورز ها خیلی جالب بود که این روباه اصلا گوشت نمیخوره و فقط دلش می خواد که از گیاهان

تغذیه کنه و داشتن پیش خودشون به این غش و ضعف رفتن روباه برای گیاهان میخندیدن.

اما یکی از کشاورزها که ظاهرا به تازگی به جمع شون اضافه شده بود گفت: این روباه داره فیلم بازی میکنه و کافیه که بوی گوشت به مشامش بخوره تا ببینید چجوری دلش غش و ضعف میره.

کشاورز ها در کنار سبزیجاتی که می‌پختن، مقداری گوشت هم داشتن تدارک میدیدن تا بخورن. اما روباه مذکر، حقیقتا گیاه خوار بود و قصد هم نداشت که به گوشت ها طمع کنه، و وقتی که دید دارن پشت سرش حرف میزنن از پشت درخت بیرون اومد و تصمیم گرفت که با انسان ها صحبت کنه.

و گفت که: ببینید آقایان! درسته که بنده خیلی برای تهیه ی غذام دستمو جلوی دیگران دراز میکنم یا اینجا ها پرسه میزنم، ولی ما ازوناش نیستیم که بیایم گوشت بخوریم. شاید خیلی از افرادی که توی این جنگل می‌بینید-حیوانات

محترمی که توی این جنگل می‌بینید- علاقه داشته باشن که گوشت بخورن، اما ببینید سرنوشت شون چیه...

و روباه شروع کرد به خوندن یک شعر موزیکال خیلی زیبا. کشاورز ها رو با خودش برد تا سرنوشت افرادی که- یا حیواناتی که- با بی مبالاتی هر خوراکی رو به ذهنشون میدادن رو به اینا نشون بده. و جنازه ی این حیوونا رو به کشاورز ها نشون میداد. لاشه هایی که در حال پوسیدن بودن و مردمانی که به خاطر رفتار های نادرست و انتخاب های بیمار گونه شون، تا مرز انقراض رفته بودن.

همچنین روباه، جمجمه این لاشه ها رو باز کرد و گفت:ببینید!

و چیزی که اونجا بود میدونید چی بود؟ مدفوع حیوانات بود... بله...توی مغزشون پر از گوه بود.

خلاصه این کتاب رو خوندم و خوندم تا به آخرش رسیدم و دیدم که نویسنده یک سری توضیحات داده و گفته که: این روباه با جامعه ی انسان ها در ارتباط بود تا زمانی که انسان های معاصرش از ادبیات یک شاعر خاص(شما فرض کنید عطار

نیشابوری) تبعیت میکردن. و وقتی جامعه به سمتی رفت که از ادبیات یک فرد دیگری تبعیت کرد، دیگه رابطه شو با جامعه قطع کرد، چرا که نمی تونست به کمک اون ادبیات با مردم جامعه ارتباط بگیره و البته این ادبیات جدید رو یک ادبیات سطح پایین تر و کم کیفیت تر می دونست.

همچنین این نویسنده توضیح داد که شخصیت روباه رو از روی شخصیت یک فردی که در واقعیت میشناخت ساخته و این فرد، نفوذ خاصی توی ساختار اجتماعی داشته و لقب خودش رو به یه زبان بیگانه انتخاب کرده. و معنی این لقب هم معنایی نزدیک به کلمه ی گربه یا فردی که زیرکی یک گربه داره هست.

نکته ی مشترکی که بین این خواب و نامه ی ارغوان دیده میشه، در نظر من حس بیزاری و دوری جستن هست. ذهن این روباه می تونست یک ایده آل هایی رو تجسم کنه; صرفا نمی تونست جایی رو پیدا کنه که با این ایده آل ها زندگی کنه. وقتی که ذهن یک موجود قادره یه ایده آل سطح بالا و

خوب رو تجسم کنه، خیلی بعیده که خالقش نتونه این ایده آل رو تجسم کنه.

هر چند درک ذات خدا برای ما دشواره اما خیلی سطحی نگرانه است که فکر کنیم خدای ما، نسخه ی کم کیفیت تری نسبت به ما هست. هر چه که از ایده آل گرایی و کیفیت در ذهن ما هست، طبعا نسخه ی بسیار بهتریش می تونه در ذهن خدا باشه.

اما چیزی که واضحه اینه که ارغوان از جوامعی که درونش زندگی میکنه احساس ناامیدی داره و تا الان نتونسته این ایده آل رو پیدا کنه و امیدی هم نداره که بتونه در آینده، این ایده آل ها رو پیدا کنه و در کنارشون زندگی کنه; و این ناامیدی باعث شده که حالا بخواد رویه ی منفی ای رو در پیش بگیره.

نکته ای که در داستان روباه وجود داره اینه که روباه، به رغم همه ی مشکلاتی که داره، سعی میکنه جای خودش رو پیدا کنه و به زندگیش ادامه بده. روباه، یک شخصیت منتقد داره، در عین حال، با یک طبع روشنفکرانه و بلند نظرانه به دنیای

اطرافش نگاه میکنه و سعی میکنه در مورد افکار و عقایدش توضیح بده.

و این توضیح دادن رو در قالب یک ادبیات قوی و مناسب انجام میده. سعی میکنه با جوامع مختلف ارتباط بگیره و بهشون در مورد ایده آل هاش بگه. بعضا این ایده آل ها ممکنه توسط بسیاری از جوامع پذیرفته بشن. اما ما میدونیم که ارغوان همچین آدمی نبوده. یعنی خودش هم اعتراف کرده که در بسیاری از دوره های زندگیش فردی کناره جو بوده و زیاد، انرژیش رو صرف این نکرده که بخواد ایده آل های خودش رو به جامعه ارائه بده. چه بسا همین الان میتونست وقت و انرژی ای که صرف شرارت میکنه رو صرف بیان ایده آل ها و طراحی یک ادبیات قوی کنه تا بتونه با جوامع مختلف ارتباط بگیره و جای خودش رو پیدا کنه.

حالا حتی اگر هم نتونست یک جامعه ی جدید بسازه و یا تغییر خاصی درون یک جامعه ایده کنه، حداقل می تونست که یک محدوده ی امنی برای خودش، کمابیش ایجاد کنه و نیاز های خودش رو برطرف کنه. اما ارغوان، بابت تنهاییش و

دوست نداشتی بودنش کینه ی سفت و سختی به دل گرفته و باید ببینیم که در ادامه، می خواد با این احساس بد، چیکار کنه...

.

.

.

A2F۱۸۴

بعد از نوشتن این بخش، در دنیای خواب میدیدم که توی یک شبکه ی اجتماعی یا یک اتاق گفت و گو که به صورت اینترنتی بود، با جمعی از دوستانم مشغول صحبت هستیم. این در حالی بود که ما میدونستیم درون جوامع ما و در دنیای واقعی، یک سری جنگ در حال رخ دادن هست و این اخبار به طور مداوم به گوش ما میرسید.

ما دیگه زیاد امید نداشتیم که بتونیم در واقعیت، همدیگه رو ملاقات کنیم و با همدیگه صحبت کنیم. این در حالی بود که ما خیلی دوست داشتیم که این اتفاق بیوفته؛ یعنی بتونیم که

در واقعیت با همدیگه صحبت کنیم. اما بین همه ی کسایی که توی اون گروه بود، یک نفر در نظر من خیلی جالب و دوست داشتنی بود و می خواستم حتی اگر نشه از نزدیک ببینم اش، هدیه ای رو براش به صورت پستی بفرستم.

اما با توجه به وضعیتی که در دنیای واقعی بود، حتی ارسال پستی هم امکان پذیر نبود چونکه این فرد، در یک کشور دیگه حضور داشت که شدیدا درگیر جنگ بود. اما من چرا از این فرد خوشم میومد؟ چونکه اون یکی از نویسنده های مورد علاقه ام بود که در واقعیت هم می‌شناسمش و می دونم که کتاب هایی در مورد تکامل و صلح نوشته و چیز های زیادی هم از کتاب هاش یاد گرفتم.

به علاوه، ادبیات نوشتاریش رو خیلی تحسین میکنم و در نظرم فردیه که مطالعات دامنه دار و دقیقی انجام میده.

یک فرد آینده نگر هست و قادره با مطالعات خودش و استدلال هاش، یه چشم انداز خوبی رو در مورد آینده ای که می تونیم برای خودمون طراحی کنیم پیش روی ما قرار بده.

در دنیای خواب، چیزی در نظر من خیلی عجیب بود و فکر میکنم نقطه عطف این خواب هم محسوب میشد. اینکه من دوست داشتم که این فرد رو تحت تاثیر قرار بدم و چیزی براش ارسال کنم که به دردش بخوره؛ اما چیزی که ناامیدم میکرد این بود که حتی در اون چت روم هم حرف خاصی برای گفتن نداشتم; یعنی نمی دونستم چطور همصحبت خوبی برای این فرد باشم. این فرد رو می دیدم که خودش هم احساس تنهایی میکنه. یعنی هیچ کدوم از افراد اون گروه، سطح ذهن این نویسنده رو نداشتن.

در حالی که این فرد یک هاله ی روشن تری داشت و دنیا رو فراتر از اون زمان و مکان فعلی میدید، همه ی اعضای اون گروه، همه ی دوستای دیگه ام، صرفا به اخبار روز توجه میکردن و ناامید بودن. چونکه همه جا خبر از جنگ بود. اما این نویسنده در یک آرامش و متانت خاصی به سر میبرد. و من همچنان توی این فکر بودم که چرا نمی تونم با این فرد صحبت کنم. چرا حرفی برای گفتن ندارم؟

نامه ای که دیشب نوشتم، یعنی نامه به دریدا، شاید در ظاهر خنده دار و بی معنی به نظر برسه ولی وقتی که تجسم کنیم کاراکتر ارغوان همچین چیزی نوشته، به نظر میرسه که از نوعی ناامیدی رنج میبره. یعنی چی میشه که یه موجود که در قرارداد با تاریکی هست، بیاد برای فردی که ما پیش از این دیدیم چه گذشته ی مشترکی با ارغوان داشته، همچین نامه ای بنویسه؟ هر چند این کار می تونه حتی برای خودش هم سرگرم کننده و خنده دار باشه اما چیزی از حالت بیهوده و مسخره یا حتی مبتذلش کم نمیکنه.

می دونیم که حتی گزاره هایی که توی اون شعر بود، با ویژگی ها و وجنات و کیفیت ارتباطی ارغوان و دریدا سازگاری نداره. خوابی که دیشب دیدم، بیشتر از همه منو متوجه ارزش و تاثیر اندیشه کرد. اندیشه به ما کمک میکنه تا کلمات بهتری رو غربال کنیم و فکر میکنم نامه‌نگاری ها و حرف هایی که ارغوان تا امروز انجام داده بود، با همه ی انرژی ای که داشتن، از نظر شهود و ذهنش، پذیرفته شده و تحسین شده تر بود. چونکه در جریان نامه ها، سعی میکرد که تا جای ممکن

احساسات درونیش رو بیان کنه. بعضا دروغ هایی هم میگفت اما بسیاری از اونها احساساتی طبیعی بود که یک فرد شرور میتونه داشته باشه.

اما در جریان نامه ی دیشب، ما صرفا یک حالت لودگی یا ابهام آمیز بودن رو می‌بینیم که هر چند ممکنه حالا باعث خنده هم بشه،... حتی اگر باعث خنده ی دریافت کننده ی نامه هم بشه، چیزی نبود که چندان به بیان احساسات دقیق ارغوان بپردازه و با اندیشه و خرد گره خورده باشه.

بیشتر، یک حالت سطحی نگرانه و تنبلی ذهنی رو توصیف میکنه. در جریان خواب هم می‌بینیم که نویسنده ی سرشناس، یک حالتی از تنهایی رو تجربه میکنه. این نویسنده میتونه سمبل همون بخش از ذهن ارغوان باشه که پیش از این بهش کمک میکرده تا به شکل عمیق تری به دنیای اطرافش نگاه کنه؛ کلمات بهتری رو غربال کنه و فراتر از زمان و مکان زندگی کنه، اما حالا میبینه که داره همسطح اون بخش از افکار و ذهنش میشه که سطحی نگرانه است و

ناامیده؛ ناامید از بقیه ی افراد اون گروه که صرفا به جنگ و آشفتگی توجه میکنن.

جنگ و آشفتگی در دنیای خواب، نماد درگیری های ذهنی هستن. فرقی نمیکنه که آشفتگی در یک خونه باشه، در یک شهر باشه یا کل یک سیاره رو درگیر کرده باشه. این آشفتگی ها، همگی در مورد درگیری های ذهنی صحبت میکنن. و حالا هر چقدر که پهنه ی رخداد بیشتر باشه، یعنی بخش بیشتری از روان فرد رو به خودش مشغول کرده و ما می‌بینیم که در بخش‌های مختلفی از سیاره ای که ارغوان حضور داره، ظاهرا جنگ رخ داده; به طوری که ارتباط بین کشور ها مختل شده.

و این داره فرآیند فروپاشی روان رو توضیح میده. فرآیند فروپاشی روان ارغوان و از بین رفتن سطوح آگاهی.

تنها شدن نویسنده ی مورد علاقه اش نکته ی قابل توجیه؛ در حالی که این همه تلاش کرده بوده و چیز هایی در مورد صلح نوشته و سعی کرده فراتر از زمان و مکان رو تجربه کنه، در جریان این خواب داره بی ارزش و نادیده گرفته میشه و

تمدن شون داره به یک وضعیت اخر الزمانی نزدیک میشه. به یک وضعیتی که در نظر فردی که به دنبال صلح بوده و قادر بوده ایده های خوبی رو به این تمدن ارائه بده اما نادیده گرفته شده، می تونه ناامید کننده باشه و انزوای اون فرد رو فراهم کنه.

به عنوان یک جمع بندی می تونیم بگیم که این خواب، سعی داشته به ارغوان یاد آور بشه که چه چیز هایی رو داره از دست میده و بابت از دست دادن چه چیز هایی ممکنه ضرر کنه. این خواب، تشویقش میکنه که مجددا نگاهی عمیق تر به دنیای اطرافش داشته باشه و سعی کنه فراتر از زمان و مکان به اتفاقات نگاه کنه. باید ببینیم ارغوان چقدر توان داره که کار فکری رو ادامه بده؟ ممکنه فروپاشی روان، باعث بشه که حتی این نامه های شرورانه و منفی ای که تا الان مینوشته رو هم دیگه نتونه ادامه بده، چون به لحاظ ذهنی دیگه توانایی یا تمایلی برای ادامه دادن این نامه نگاری ها و جریان اندیشه، درون خودش نمی‌بینه.

.

.

.

AAE2۰۰

سیگارو ترک کردم، گلا رو پر پرو

به عشقت پرت کردم شیشه ی مشروبو تو دیوار

یه بیمار، یه بی خواب، به عشقت

نذار بسازن حسودا بین ما دیوار

من دیوانه وار عاشق تو هستم

و لمس آغوشت میکنه مستم

پس بگیر دستم، که من از حبس این کامای سنگینی

که میخواد پر کنه جاتو واسم، خسته ام

این بخشی از یه موسیقی رمانتیک بود که دیشب در دنیای خواب می‌شنیدم. شاید برخی اوقات، براتون عجیب باشه که چرا در دنیای خواب، چیزهایی مثل موسیقی و بازیگرا یا صحنه هایی از فیلم مورد علاقه مون رو عینا یا با کمی تفاوت می‌بینیم. همه ی این مدل خواب ها رو می تونید به کمک حسی که از اون بازیگر یا قطعه ی هنری دریافت میکنید، مورد بررسی قرار بدید.

در دنیای خواب میدیدم که درون یک شهر خیلی بزرگ، آشوبی رخ داده بود که باعث ایجاد تفرقه و کینه ی شدیدی شده بود. مردم دو دسته شده بودن و به همدیگه آسیب های زیادی زده بودن. کم کم یک انرژی که صدایی مثل این شعر داشت توی شهر شنیده میشد و هر دو طرف درگیر، از این انرژی خوششون اومده بود. این انرژی به لحاظ روانی و ذهنی، آماده شون میکرد که کینه و اختلافات رو کنار بذارن و به شکل منطقی تری با هم رو به رو بشن.

میدیدم که بلوا و آشوب در لحظاتی، سعی داره که بالا بگیره و دوباره مردم رو به جون هم بندازه، اما اونها روی این انرژی و

حس زیبا که صدایی مثل این شعر ازش شنیده میشد دست میذاشتن. هر چند براشون کمی سخت بود اما اونها میگفتن: حالا که همچین حس خوبی درونمون پدید اومده نباید از دستش داد.

این خواب، بلافاصله منو یاد نامه ی ارغوان به پودیتو انداخت. این نامه نکات جالبی داشت که با توجه به حالت روانی ارغوان طی بخش های قبلی، یک عقب گرد و نقطه ی قوت محسوب میشه. تمام فضایی که در دنیای خواب مشاهده میکنیم، در حال به تصویر کشیدن تجربه ی ذهنی ارغوان از فروپاشی و آشوبی هست که مشغول تجربه شه.

اما چه چیزی این انرژی رمانتیک و صلح جویانه رو ایجاد کرده؟ فکر میکنم یاد آوری پودیتو و مرور احساساتی که به اون و دوستان سابقش داره در این زمینه تاثیر گذار بوده. خاطرات، به عنوان مایه های دارای احساس، در جریان رسیدن به خودآگاهی و روشن بینی از اهمیت زیادی برخوردارن و عجیب نیست که بیداری ذهنی و انجام مرتب

مراقبه،می تونه باعث یادآوری خاطرات گذشته و نقاط عطف زندگی فرد بشه.

تا زمانی که عشق هست، هنوز امید هم هست. چرا که انرژی عشق، به صورتی فعال و پویا بر حوزه ی آگاهی، نظارت و کنترل داره. هر چند این حوزه با حس جنون به وضعیت محدود و ضعیفی منتقل بشه اما تا زمانی که عشقی هم درون موجود باشه، داده های مفید و کاربردی که روح زندگی رو ساپورت میکنن، به سطوح خودآگاهی حرکت میکنن.

.

.

.